

## بازنامه نوشیروانی

### به کوشش تقی بینش (درگذشته)

این متن را مرحوم تقی بینش چند سال پیش از درگذشت به من سپرده بود که مگر بتوان به صورت مستقل طبع کرد. چون امکانی پیدا نشد برای آنکه از میان نرود درین شماره فرهنگ ایران زمین به چاپ می‌رسد با همه حواشی که او نوشته است. هرچه هست یادگار اوست. متأسفانه موقع چاپ کردن، عکس نسخه خطی در دست نبود که با آن مقابله شود. لذا از روی صورت ماشین‌نویسی شده‌ای که اصلاحات مرحوم بینش در آن وارد شده است این متن عرضه می‌شود. بی‌تردید بهتر شدن این متن موکول به دست آمدن نسخه‌ای دیگر از آن و مقابله مجدد با نسخه بریتانیا و تدقیق در اسامی ادویه است.

قدیمی‌ترین و مهمترین بازنامه فارسی آن است که به بازنامه نسوی شهرت دارد و فاضل‌گرامی علی‌غروی آن را به طبع رسانید.

متن دو بازنامه به نامهای بازنامه کسری و بازنامه منظوم (این یکی با همکاری مرحوم رضا ثقفی) را همراه مقدمه‌ای در تاریخ بازنامه‌نویسی در مجلد نهم نامواره دکتر محمود افشار به چاپ رسانیده‌ام.

### ایرج افشار

در بین بازنامه‌های موجود به عقیده من نسخه شماره ۲۴۸۵ که ریو در فهرست کتابهای فارسی خطی بریتیش میوزیوم به شماره ۳۷۴ شرقی از آن یاد کرده شایان توجه است.

این نسخه بدون تاریخ تحریر است و حتی اسم مؤلف آن معلوم نیست، ولی قرائن نشان می‌دهد که از روی نسخه استوار و کهنه‌ای نوشته شده و به اصطلاح ما نسخه

نیز از مراجعه بدان غافل نماندم و مخصوصاً برای تطبیق اصطلاحات قدیم با جدید از آن استفاده کردم.

تقی بینش

### بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. والصلوة والسلام على رسوله محمد و آله اجمعين.  
بعد از شکر و سپاس باری عزّ اسمه. بدان که<sup>۱</sup> این بازنامه‌ای است که اگر کسی را هوس نگاه داشتن باز باشد و خواهد که سرّ جانورداری بداند رجوع بدین نسخه کند، به آنچه مقصود باشد حاصل آید و هیچ چیز ازین عمل بر وی پوشیده نماند و این کتاب را بنا بر صد و سی و یک<sup>۲</sup> باب وضع کرده شد. والله اعلم بالصواب.

باب اول [۱۳] شکره<sup>۳</sup> چون پیدا شده.

باب دوم در نوع و جنس شکره که چند نوع است.

باب سیوم<sup>۴</sup> در شناختن بهترین بازان.

باب چهارم در رنگ شکره.

باب پنجم در مراتب بازان.

باب ششم در شناختن شکره.

باب هفتم در شناختن شاهین نیک.

باب هشتم در شناختن بزرگی شاهین. طالع‌ات فرنگی.

باب نهم در شناختن بهترین شاهین.

باب دهم در شناختن تیزپری شاهین.

باب یازدهم در شناختن بهترین رنگ شاهین.

۱. در اصل - بدانکه.

۲. در متن همان صد و سی و یک است ولی در فهرست ابواب کتاب که بعد از دیباچه آمده تعداد ابواب ۱۳۵ است که چون جای مندرجات آنها در نسخه خالی مانده است دو احتمال می‌توان داد: یکی اینکه کتاب اصلاً ۱۳۱ باب داشته و دیگر این که کاتب فرصت نکرده است بابهای ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۳۵ را بنویسد.

۳. به فتح کسر اول و فتح ثانی و ثالث از شکر به معنی شکستن و شکار کردن. در پهلوی شکره به فتح اول و سوم به معنی باز شکاری است (حواشی دکتر معین بر برهان قاطع).

۴. در جاهای دیگر بصورت سوم و سیم نیز نوشته شده است.

- باب دوازدهم در صفت چرغ<sup>۱</sup>.
- باب سیزدهم نشان بهترین چرغ.
- باب چهاردهم نشان بهترین چرغان بهر شکار بزرگ.
- باب پانزدهم نشان بهترین سقاوه<sup>۲</sup>.
- باب شانزدهم نشان بهترین ال و دال<sup>۳</sup>.
- باب هفدهم نشان بهترین بازداران.
- باب [۳ب] هژدهم فرق میان طبیعت شکره.
- باب نوزدهم در شناختن باز دلیر.
- باب بیستم در بیان مرغی که بعد از شکره شکار کند.
- باب بیست و یکم در تقدیر طعام شکره.
- باب بیست و دوم در آموختن شکره به خواندن.
- باب بیست و سیوم در حیلتی که شکره حریص شود بر شکار.
- باب بیست و چهارم در حیلت شکره چون از شکار روی بگرداند.
- باب بیست و پنجم چون شکره کاهل شود به سبب نزاری و بیماری.
- باب بیست و ششم در حیلتی که چون شکره عادت بد گیرد.
- باب بیست و هفتم در بیان نشان خیانت<sup>۴</sup> شکره.
- باب بیست و هشتم در نشان آن که شکره چون در پرواز خواهد شدن.
- باب بیست و نهم در بیان امتحان کردن شکره.
- باب سی ام در تندرستی شکره.

۱. چرغ به فتح اول بر وزن صمغ مرغ شکاری معروف و معرب آن صغر (برهان جامع، چاپ سنگی، ۷۱ باب) در المنجد صقر با قاف است (چاپ ۱۹ و عکس صقر در تصویر مقابل صفحه ۵۵۲). در لهجه مشهدی به ضم اول و بر وزن مرغ تلفظ می‌کند و می‌گویند مرغ و چرغ. (درین جا چرغ از زمرة اتباع است و ارتباطی با چرغ ندارد در یزدی هم مرغ و چرغ گفته می‌شود. ایرج افشار)
۲. کذا و در نسخه اینجانب «سقاوه» - شقووه در عربی نوعی مرغ را گویند (آندراج).
۳. ال یا آل به معنی عقاب است و مؤلف برهان جامع نیز آله را به ضم لام به معنی مرغ عقاب ضبط کرده است. همین کلمه در واژه الموت به معنی قلعه عقاب دیده می‌شود. دال و دالمن هم به معنی عقاب است (برهان جامع، ۲۴ ب).
۴. در اصل جنایت ولی در باب بیست و هفتم کلمه به وضوح خیانت خوانده می‌شود. در نسخه متعلق به اینجانب هم خیانت است.

باب سی و یکم در نشان بیماری شکره.  
 باب سی و دوم در نشان همه علل شکره.  
 باب سی و سیوم در نشان بیماری شکره [۴] از مضرت.  
 باب سی و چهارم در نشان بیماری شکره از تن وی.  
 باب سی و پنجم در نشان مرگ شکره.  
 باب سی و ششم در فربه کردن شکره.  
 باب سی و هفتم در لاغر کردن شکره.  
 باب سی و هشتم در صفت کریج<sup>۱</sup> و تدبیر آن.  
 باب سی و نهم در بیان آن که در کریج خانه چگونه بود.  
 باب چهارم تدبیری که زود از کریج بیرون آید.  
 باب چهل و یکم تدبیری که از کریج چون بیرون آید.  
 باب چهل و دوم در درد سر شکره از بلغم.  
 باب چهل و سیوم در درد سر شکره از خشکی.  
 باب چهل و چهارم در درد سر شکره از باد خشک.  
 باب چهل و پنجم در درد سر شکره از باد و بلغم.  
 باب چهل و ششم در درد سر شکره از نفس.  
 باب چهل و هفتم در درد سر شکره از نفس و بلغم.  
 باب چهل و هشتم نشان حص<sup>۲</sup> در شکره.  
 باب چهل و نهم درد چشم شکره.  
 باب پنجاهم در علاج آب سیاه آمدن در چشم شکره.  
 باب پنجاه و یکم چون سفیدی در چشم شکره افتد.

۱. کلمه چون نقطه کافی ندارد درست خوانده نمی شود و در نسخه اینجانب نیز گاهی بی نقطه و گاهی کریج است. کرنج به ضم اول سه معنی دارد چین و شکنج و گوشه و بیغوله خانه و برنج خوراکی (برهان جامع) و کریج نیز به ضم اول به معنی تالار و خانه کوچک و بیغوله و چاه و زندان است (ایضاً). در برهان قاطع همین معانی است به اضافه ریختن پر و مؤلف آندراج کریج و کریجه (یا باج) را به معنی خانه کوچک آورده و به شعر (داشت لقمان یکی کریجه تنگ) استشهاد کرده است. بنابراین کریج باید باشد و چنان که از مفاد بازنامه پیداست مرغان شکاری را که در ابتدا وحشی و مردم‌گریز بوده‌اند مدتی در کریج نگاه می‌داشته‌اند که تربیت و معتاد شوند.

۲. قطع و نقص و به تعبیری ریختن یا کم شدن مو و پر (المنجد) اما مؤلف آندراج تیز دادن معنی کرده است؟

- باب پنجاه و دوم درد گوش شکره.
- باب پنجاه و سیوم در خشک شدن زبان شکره.
- باب پنجاه و چهارم در علاج ریش دهان شکره.
- باب پنجاه و پنجم در علاج قلاع<sup>۱</sup> دهان [۴ب].
- باب پنجاه و ششم<sup>۲</sup> بیماری خون در دهان و گلوی شکره.
- باب پنجاه و هفتم بیماری حراق<sup>۳</sup> در گلوی شکره.
- باب پنجاه و هشتم بیماری دهان و گردن شکره.
- باب پنجاه و نهم چون کرم در حوصله شکره باشد.
- باب شصتیم چون باد در حوصله<sup>۴</sup> آتش باشد.
- باب شصت و یکم چون گرمازده باشد.
- باب شصت و دوم چون شکره سرما خورده باشد.
- باب شصت و سوم چون سدر<sup>۵</sup> باشد شکره را.
- باب شصت و چهارم چون رنجور شود شکره از ماندگی.
- باب شصت و پنجم چون شکره را دود رسیده باشد.
- باب شصت و ششم چون شکره دم بسته زند.
- باب شصت و هفتم در اضطرام<sup>۶</sup> شکره.
- باب شصت و هشتم چون شکره را بیماری سل باشد.
- باب شصت و نهم چون شکره را از صدمه آسیب رسیده باشد.

۱. یک نوع بیماری عفونی و جلدی که بصورت جوشهایی روی پوست زبان و شکم ظاهر می شود و بعد آن جوشهای تبدیل به زخم و عفونی می شوند (بحرالجوهر و المنجد) و مردم به آن آکله می گویند (بحرالجوهر). تلفظ آن به ضم قاف و جمعش قلاع است (المنجد). بیماری خطرناکی است که در گوسفند هم دیده شده است (آندراج).
۲. آحاد را از اینجا تا باب ۶۰ را کاتب با رقم نوشته است نه حروف مثلاً پنجاه و ۶ و از ۶۱ تا ۱۳۰ تمام به رقم است مثل ۶۲ و ۹۰ و غیره.
۳. به ضم اول نوعی زخم (المنجد).
۴. سنگدان که در واقع کار معدة انسان را در طیور انجام می دهد (المنجد و بحرالجوهر).
۵. به تشدید سین و فتح اول و دوم خیره شدن چشم که در انسان با سنگینی سر و تاریک شدن چشم همراه است و به جنون منتهی می شود (بحرالجوهر). در نسخه بازنامه اینجانب سدره است.
۶. اضطرام در عربی به معنی پاره پاره کردن است (المنجد) ولی از توضیحی که مؤلف در ذیل باب ۶۷ داده است معلوم می شود نوعی بیماری ذات العنقب است.

- باب هفتادم در بیماری که خود را بسیار افشانند.
- باب هفتاد و یکم چون شکره سست شود.
- باب هفتاد و دوم چون باد در تن شکره مستولی شود.
- باب هفتاد و سوم در قی کردن شکره.
- باب هفتاد و چهارم چون شکره از صدمه قی کند.
- باب هفتاد و پنجم چون قی کند از ماندگی.
- باب هفتاد و ششم چون قی کند از کرم.
- باب هفتاد و هفتم چون قی کند از گرما.
- باب هفتاد و هشتم چون قی کند از سرما.
- باب هفتاد و نهم [۱۵] چون قی کند از طعام.
- باب هشتادم چون قی کند از موی و یا از نی باریک.
- باب هشتاد و یکم چون از طعام خوردن بازماند.
- باب هشتاد و دوم چون معده شکره ضعیف شود.
- باب هشتاد و سوم چون شکره لاغر شود.
- باب هشتاد و چهارم چون شکره متغیر شود.
- باب هشتاد و پنجم چون بر شکره شپش پیدا شود.
- باب هشتاد و ششم چون در شکره بیماری پیدا شود.
- باب هشتاد و هفتم چون شکره مجروح شود.
- باب هشتاد و هشتم چون کام شکره سفید شود.
- باب هشتاد و نهم در بیماری خوره.
- باب نودم در بیماری باد.
- باب نود و یکم چون بال شکره را آسیبی رسیده باشد.
- باب نود و دوم چون کرم در تن شکره پیدا شود.
- باب نود و سوم خوره که در تن شکره [افتد].
- باب نود و چهارم خوره که در گوشت شکره افتد.
- باب نود و پنجم در درد پشت شکره.
- باب نود و ششم در نفس شکره.

- باب نود و هفتم در ربوه<sup>۱</sup> شکره.
- باب نود و هشتم شکره از بلغم.
- باب نود و نهم چون پیخال<sup>۲</sup> شکره سنگ شود.
- باب صد در درد جگر شکره.
- باب صد و یکم [۵ب] چون در شکم شکره خوره بود.
- باب صد و دوم باد در شکم شکره.
- باب صد و سوم کرم در شکم شکره.
- باب صد و چهارم چون در شکم شکره علت بود.
- باب صد و پنجم در درد شکم شکره.
- باب صد و ششم کرم در میان گوشت و پوست شکره.
- باب صد و هفتم چون شکره پر می کند.
- باب صد و هشتم چون شکره پر کند.
- باب صد و نهم چون پر شکره ناقص بر آید.
- باب صد و دهم چون پر شکره کج بر آید.
- باب صد و یازدهم چون پر شکره بی وقت افتد.
- باب صد و دوازدهم چون دبر<sup>۳</sup> شکره تنگ شود.
- باب صد و سیزدهم چون کرم در مقعد شکره افتد.
- باب صد و چهاردهم چون شکم شکره بسته شود.
- باب صد و پانزدهم در بواسیر شکره.
- باب صد و شانزدهم در سجح<sup>۴</sup> شکره.
- باب صد و هفدهم آماس بر پای شکره.
- باب صد و هژدهم در نفرس شکره.
- باب صد و نوزدهم باد در پای شکره.
- باب صد و بیستم شکستن پای شکره.

۱. به زحمت نفس کشیدن و نفخ (المنجد). در بازنامه اینجانب (ربوه)؟

۲. فضله (آندراج).

۳. به ضم نشیمن گاه (آندراج).

۴. کم گوشتی (المنجد) - کم گوشت رخسار (آندراج).

باب صد و بیست و یکم آماس کف شکره.

باب صد و بیست و دوم در سورنگ<sup>۱</sup> سر و روی شکره.

باب صد و بیست و سوم بر پای شکره چیزی برآید.

باب صد و بیست و چهارم پر خود کند شکره.

باب صد و بیست و پنجم شکستن چنگال شکره.

باب صد و بیست و ششم در علت میخ شکره.

باب صد و بیست و هفتم در شربت شکره.

باب صد و بیست و هشتم انگبین مدبر از برای شکره.

باب صد و بیست و نهم جوارش<sup>۲</sup> شکره.

باب صد و سی ام در جوارش [۱۶].

باب صد و سی و یکم در خشکه داروی ...<sup>۳</sup>



### [آغاز متن]

بدان که<sup>۴</sup> حق سبحانه و تعالی شکره را بیافرید از چهار عنصر و در ایشان پیدا کرد اختلاف مزاج و<sup>۵</sup> بیماریهای گوناگون چنان که<sup>۶</sup> در همه حیوان و چون یاد کردن<sup>۷</sup> استادان در ایشان بیماری بدلائیل و برهان بقدر آن که<sup>۸</sup> تجربه یافتن و عمل ایاشن یاری داد و باشد

۱. کلمه در نسخه عکسی و نسخه اینجانب «سورنگ» است و ممکن است سوزنک باشد.

۲. جوارش که گاهی با تصحیف جوارز نیز گفته‌اند معرب گوارش فارسی است و در طب قدیم بسیار معروف و متداول بوده است. بطور کلی به داروهای خوش‌خور معطر که باعث تسریع و آسانی هضم می‌شده‌اند جوارش می‌گفته‌اند و انواع گوناگونی داشته است (بحرالجمهر و تحفه).

۳. بطوری که در مقدمه اشاره شد کاتب عنوان باب ۱۳۲ را تا ۱۳۵ ننوشته است و نسخه نیز به باب ۱۳۰ ختم می‌شود و در آنجا عنوان این باب «دارویی که سردی کند» ذکر شده است. در نسخه بازنامه اینجانب عنوان «خشک دارو» است ولی چون ترتیب بابهای آن با نسخه بریتیش میوزیوم فرق دارد به جای ۱۳۱ باب ۱۲۸ است.

۴. در اصل «بدانکی» ولی در موارد مکرر و متعدد کاتب «کی» را که نوشته است. بنابراین همان‌طور که در مقدمه گفته شد معلوم می‌شود از روی نسخه قدیمی استنساخ کرده و گاهی ناخودآگاه تحت تأثیر رسم الخط قدیمی نسخه قرار گرفته است.

۵. کلمه‌ای مثل تغیر بوده که خط خورده است و ظاهراً زائد به نظر می‌رسد.

۶. در اصل «چنانکی» ولی حرف اول بدون نقطه است و یای آخر هم خنجری است مثل شکسته.

۷. به جای یاد کردند و نظیر زیاد دارد.

۸. در اصل «انکی».



چیزهای دیگر که به ایشان روی نموده باشد که متأخران در معرفت آن نرسند زیرا که به زیرکان<sup>۱</sup> چیزی پوشیده نباشد و هیچ دستی نیست که ورای او دستی نیست چنان که<sup>۲</sup> گفته‌اند «کل ذی علم علیم» و با این همه نشاید از گزاف چیزی آزمود «لیس المخاطر بحمود و آن کان سلیم».

### باب اول - بدان که<sup>۳</sup> این شکره چون پیدا شد

روایت می‌کند از [۶ ب] نصر بن لیث و از مهدی ابن اهرم گفتند دیده‌ایم کتاب بهرام بن شاپور و استادان بابل و چنان یاد کرده بودن<sup>۴</sup> در کتاب که یافتم کتاب خاقان اعظم ملک ترک و ذکر کرده بود در کتاب که من چنان مهوس<sup>۵</sup> شکره بودم تا خواستم کتاب سازم در شکره داران یادگار باشد از من. پس کسب کردم هر قوم و ملت را که چگونه می‌داشتند<sup>۶</sup> و تدبیر مداوای ایشان چون به خلل آید مزاج شکره تدبیر علاج او.

گفت استادان پیشین که رنجها بردن<sup>۷</sup> و تجربها بسیار کردن<sup>۸</sup> الا که بر علم یونانیان نتوانستن<sup>۹</sup> مطلع شدن<sup>۱۰</sup> و پیوسته طالب این علم بودم تا شنیدم در بغداد کتب افتاده است از اوائل که در شهر بلیناس بودن<sup>۱۱</sup> و در روزگار اسکندر و ارسطاطالیس دارالکتب را باسکندریه نقل کردن<sup>۱۲</sup> و بماند آنجا تا دوازده ملک مملکت براند. بعد ذی‌القرنین و بعد ایشان زنی در پادشاهی نشست و آن دارالکتب را نقل کرد بانطاکیه و همچنان بود تا نوبت ملک الانی و پسرش ملک قسطنطین رسید. چون عم وی ستم کرد [۷ آ] و می‌خواست که

۱. کاتب همین‌طور جدا نوشته است و قدری بالاتر نیز به ایشان جداست ولی ضابطه ثابتی ندارد و مکرر متصل دیده می‌شود.

۲. ایضاً «چنانکی».

۳. ایضاً «بدانکی».

۴. به جای یاد کرده بودند در صورتی که اندکی بالاتر می‌نویسد گفتند. معلوم می‌شود گاهی عنان قلم از دست رفته و کاتب سلیقه شخصی‌اش را که منبعث از زبان و محیط او بوده اعمال کرده است. به جای سوم شخص جمع «یاد کرده بودند» و چنان که در مقدمه اشاره شد نظیر زیاد دارد.

۵. در اصل «مهوش» یا شین؟ و متأسفانه نسخه اینجانب قسمتی از مقدمه یا دیباچه کتاب را کسر دارد. بنابراین تصحیح قیاسی شد زیرا مهوس در عربی به معنی دارای هوس است (المنجد) و اینجا هم مؤلف می‌گیرد من مهوس شکره بودن یعنی هوس شکره داشتم.

۶. نمونه‌ای است از استعمال مصدر به جای سوم شخص جمع و در این کتاب نظیر زیاد دارد.

۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲. همه نمونه‌ای است از استعمال مصدر به جای سوم شخص جمع و در این کتاب نظیر زیاد دارد.

پادشاهی از وی ستاند پس مادر گفت ملک قسطنطین را که ترا هیچ بهتر از آن نیست که ملت بنیاد نهی تا خلق بر سر تو جمع شوند و عمت را جواب دهی. پس ملک مادر را گفت این تدبیر چون کنم؟

گفت شنیدم در اخبار که یحیی بن زکریا را بکشتند و ملت او نماند اثر خون وی را طلب کن و ملت وی را بنیاد نه. ملک خاصان نواب خود را جمع کرد و مشورت کرد. یکی از آن جماعت بوزیر هم سخن شد و گفت ملک را بگوی که اگر ملت یحیی را بنیاد نهی همه پادشاهان وقت دشمن تو شوند زیرا که او را پادشاه وقت کشت. ولیکن تدبیر این کار آنست که از خود ملت سازی چنان که<sup>۱</sup> ترا پاید تا پادشاه وقت ترا یاری کند و عوام بسر طاعت تو آیند. چون ملت قوت گیرد و خلق بسر تو جمع شوند عمت را جواب دهی. پس بطروس و یونس و لونس و مانس و احوس و اسمسو آغاز کردن<sup>۲</sup> این ملت را لاهوت<sup>۳</sup> بنویسد ناسوت شناسد و سه اقوم را معتقداند [ب ۷] و صلیب و ناقوس<sup>۴</sup> را سجده برند. پس آغاز کردند بتعجیل هریک از ایشان تغییر<sup>۵</sup> کردند در انجیل و در وی نقصان کردند و نام پیغامبر از انجیل بیرون کردند...<sup>۶</sup> نام نهادند از پس ضرورت یک انجیل را چهار کردند.

ایدون<sup>۷</sup> گویند یکی از مردمان مهتر ملک را گفت این ملت را بنیاد می نهی تا دامن قیامت خون ریزی شود. بفرما تا ارکان این ملت زر در پیش صراف یقین بزند تا ببینیم زر خالص هست یا نه. ملک وی را امر کرد که تو نیز بر. چون زر به ضرابخانه حکمت رسید استاد یقین بفرمود که زر در بوتۀ مقایس نهند و بدسته اشکال بر وی می دمنند و بکلبتین<sup>۸</sup> چهار ضرب بر سکه دو مقدم نهند و بخایسک<sup>۹</sup> سوهان بزنند و بنتجه نقش دینار بر آید که «اولثک هم الخاسرون». پس استادان یقین زر بر محل معقولات زدن<sup>۱۰</sup>. زئار حال بی نطق

۱. در اصل «چنانکی» ولی بدون نقطه.

۲. به جای کردند.

۳. به خط ریزتری بالای لاهوت «را» اضافه شده ولی زائد است.

۴. زیر سین به رسم قدیم سه نقطه گذاشته شده است و باز هم نظیر دارد.

۵. نقطه تقریباً ندارد و ممکن است تفسیر خواند ولی تغییر مناسبت تر است. زیرا می گوید اسم رسول اکرم را از انجیل برداشته اند و این مستلزم تغییر است نه تفسیر.

۶. کلمه ای است ناخوانا نظیر الالونه؟

۷. در اصل «ایدون» یعنی نشانه ای از دال فارسی قدیم.

۸. کلبتین یا کلبتان (تثنیه) انبر آهنی که آهنگرها با آن آهن تفته را می گیرند (المنجد).

۹. پتک آهنگری و چکش (برهان جامع).

۱۰. از نمونه های مکرر مصدر به جای جمع.

جواب داد که «لیست النصراری علی شیء». چون میزان حکمت بر محک نظر کردن سربرآورد و گفت [آ۸]

قومی ز پی هیچ مخالف پیوست  
قومی ز شراب هیچ دیوانه و مست  
این هر دو گروه عشق نازند بدست<sup>۱</sup>  
کورند و کردند و هیچ بین هیچ بدست

پس این چهارگانان که بروم ...<sup>۲</sup> خوانند پیش ملک آمدن که زر مزرّق و صرّاف محقق و زرگر دغل کار بر محک بکار<sup>۳</sup> نیاید. اگر خواهی که این دین در تصور عوام نشسته شود و این قوم را بر راه بی راهی برانی و این حقه بازی در حدقه ایشان کار کند، این صرّاف را ازین بازار معزول باید کردن و این معیار را از میان خلق برداشت تا این زر در میان عوام روان شود و رنج ما ضایع نشود و مراد تو حاصل شود.

پس ملک بفرمود تا دارالکتب خراب کردن<sup>۴</sup> و کتب را بسوزانند. و در آن وقت شخصی بود از آن کتب چندی را بستد و به بغداد آورد و پیش شماس متطبب و آن کتب را از یونانی بسریانی گردانید و در جمله کتب یافت او از اخبار ملوک و حدیث شکار. بفرستادم و طلب کردم کسی که آن لغت داند. پس مرد [ی] از خیل ازلق<sup>۵</sup> ترک از پاریاب مرو که همه زبانها را می دانست و این کتب را ترجمه کرد ما فهم کردیم چنان که<sup>۶</sup> یاد کرد. [ب] ترجمان از آن کتب سوماخس که اول کسی که بیان شکار کرد ملکی بود یونانی نامش دیمقریس روزی بتماشا می گشت<sup>۷</sup>. ناگاه چشمش بر باز پران افتاد. نظاره وی می کرد. چون باز در پرواز از پی طعمه گاه چون ملک همراز فلک و گاه چون غواص چالاک همساز مرکز خاک دیگر باره چرخ می زد تا بچرخ می رسید و در موج اوج هوا جلوه می کرد و در میدان فضا چون مبارزان جولان می کرد بطریق سیاحت هوا می کرد. ملک بر اثر وی می رفت تا از تک و تاز بناز آسایش کرد. چون بدرخت رسید همانجا آرמיד. ملک بایستاد

۱. درست خوانده نمی شود و محو شده است.

۲. کلمه ای است ناخوانا و بی نقطه (افعد کلشیدادی)؟

۳. مورد تأمل است؟

۴. از نظایر متعدد مصدر به جای سوم شخص جمع.

۵. در اصل ازلق.

۶. در اصل چنانکی (رسم الخط قدیم).

۷. اینجا می را کاتب جدا نوشته است. ولی می بینیم که می کرد را متصل نوشته است. بنابراین ضابطه مخصوص و ثابتی ندارد.

و در وی نگاه می‌کرد. چون حسن منظرش و کمال خلقتش و منقار و مخلبش<sup>۱</sup> دید گفت این مرغ طرفه است. پنداری از نگارستان جسته است. چون عروس<sup>۲</sup> آراسته بنقش و نگار و اثر یرقان در دیده بر کار کرده و یا چون ساعد پیراسته بصلاح و از خشم دبرش زردی بر چشم پیدا شده.

ملک تأمل کرد بدان صورت و افگند بر وی نظر صادق، بهزار دل بر وی عاشق شد. پس بفرمود که این مرغ را [آ۹] در مجلس حاضر باید کرد از بهر زینت. صیادان امر یافتن<sup>۳</sup> هریکی بحیلتی بشتافتند و دوری باز از پی آب و طعام در هوا انتظار کرد و خیال کید می‌ورزید که<sup>۴</sup> ناگاه از بیابان فضا قضا در کمند طرحش انداخت خوار<sup>۵</sup>. چشمش دوخت. صیاد خود را دید در طرحه صیاد افتاده خود را بر کبک زد و معلق دام شد. صیاد بگرفتش بند بر پای وی نهاد. از کوه در میان انبوه آورد و از شاخ در میان کاخ. چون مدتی برآمد روزی آرام گرفت. چون چشم باز کرد خود را دید از سر درخت خداوند بند سخت شده، بند را بر خود اختیار کرد.

روزی ملک نشسته بود در مجلس فرح و باز بر گوشه تخت نشسته بود. ناگاه مردی درآمد و خرگوشی در دست. چون نظر باز بر خرگوش افتاد آهنگ او کرد. ملک فرمود که این جبارست هرچه بیند قصد جانش کند و دلاور باشد و دلیل می‌کند که تیز چشم است.

روز دیگر بازدار می‌گشت و باز در [ب۹] دست ناگاه مردی از روستا<sup>۶</sup> بیامد و خروس در دست. چون خروس بطپید نظر باز بر وی افتاد در خروس آویخت و خوردن<sup>۷</sup> گرفت. چون این خبر به ملک رسید گفت این مرغ بلندهمت است که زیر منت کس نباشد، الا که از رنج خود خورد<sup>۸</sup>. این را بصحرا باید بردن با خود تا چه حرکت کند. چون صبح سرهنگ‌وار خنجر روشنایی برکشید<sup>۹</sup> از نیام، شب را آواز داد که سلطان یکسواره

۱. مخب به کسر چنگال (آندراج).

۲. کاتب به رسم قدیم زیر سین سه نقطه گذاشته است و چنان که دیدیم نظیر داشت.

۳. از نمونه‌های متعدد.

۴. در اصل کی (قدیم).

۵. کذا و شاید خار.

۶. زیر سین سه نقطه.

۷. در اصل «خردن» نظیر آنچه گاهی در شعر قدیم دیده می‌شود.

۸. ایضاً «خرد». یعنی از دسترنج خود می‌خورد.

۹. روی برکشید (خ) علامت مؤخر و روی نیام (م) علامت مقدم گذاشته شده است یعنی عبارت باید این‌طور باشد (از نیام برکشید).

از طارم چهارم بطواف خواهد آمد. چاوشان فلک از هیبت سلطان در پرده<sup>۱</sup> نوا پنهان شدن. ملک تنها سوار شد و باز با خود برد. به مرغزاری رسید خرم چون باغ ارم از گل و انواع درخت. ملک اسب می راند تا برسد بدرخت سرو. ناگاه از آن میان تذروی پرید. چون نظر باز بر وی افتاد آرامش نماند. ملک باز را از دست بگذاشت و بر جای آرام خود شد و صیادان را امر داد که جهد نمایند و باز را بدست آرند. [و صیادان از ققای باز رفتند و باز را دیدن که تذرو را گرفته پیش ملک آوردند]<sup>۲</sup>.

چنان یاد کرد گوینده این داستان که همه شکره داران شاگرد [۱۰] ملک دیمقریس<sup>۳</sup> آند در تعلیم کردن باز و این سنت اوست.

و در آن وقت مردی بود نامش ساقسطوس شکار گوزن می کرد بنشتر زهرآلود و شکار رغاوی<sup>۴</sup> چون شکار باز سفید وی را نیاز شد شکار کردن باز گرفت. چون فلک عقد جواهر بگسست و تاج زرین بر سر<sup>۵</sup> نهاد ساقسطوس اسباب خود بساخت و بشکار باز شد. چون بکوه رسید کبک پرید، باز را بدنبال او کرد و خود می دوید. چون کبک در بوته افتاد مردم<sup>۶</sup> بیامدند و طلب کبک می کردند. از پس مردم سگان در جستن ایستادن. عاقبت سگی کبک را در سولاخ یافت<sup>۷</sup> و بگرفت. ساقسطوس گفت این شکار باز را ضرورت سگ بکار است. پس مؤانست داد میان باز و سگ رغالی. و چنان یاد کردن صنعت سگ یادگار اوست مرجهانیان را.

و ایدون گوید عیسی بن عباس از گفت خرد مهر خرداد چنان یاد کرد بهرام از گفت [۱۰]

۱. بالای آن افزوده اند «زیر» یعنی زیر پرده.
۲. این قسمت را در حاشیه اضافه کرده اند با خطی جدیدتر از متن. به طور کلی نسخه را شخص یا اشخاصی خوانده و به خیال خود تصحیح کرده اند و این عمل در نسخه های خطی و قدیمی نظیر زیاد دارد منتهی اغلب این قبیل تصحیحات و دستکاریها در واقع اعمال سلیقه است.
۳. ظاهراً دستریوس (رک اعلام المنجد چاپ ۱۹ ص ۲۰۵) و کاتب در آغاز این داستان دیمقریس نوشته بود که قاعدتاً اشتباه است.
۴. شاید منسوب به رغاء نوعی مرغ (آندراج).
۵. زیر سین سه نقطه است.
۶. اول «مرد» بوده و بعد به شکل جمع مردم درآورده اند. همین طور می کردن که اول می کرد بوده است (با می منفصل) و شاید علت این تغییر متمم عبارت است که می گوید «از پس مردم». از طرفی صحبت از آن مرد شکارچی است و ممکن است این جمله معطوف به جمله قبل باشد و فاعل هر دو مفرد باشد در هر حال نثری فصیح نیست و ضعف تألیف دارد.
۷. لهجه ای از سوراخ و هنوز در مشهد به سوراخ «سراخ» به ضم سین و بر وزن براق می گویند. در متون قدیم هم دیده شده است و شاید ترکیبی از سو و لاخ باشد.

ب] استادان بابل چون خبر<sup>۱</sup> شکار باز در ولایت عجم رسید پادشاهی بود نامش شاپور بن سلم<sup>۲</sup> بفرمود تا صیادان طرح نهند از پی شکاربازان. قضا را باشه‌ای<sup>۳</sup> در گذار بود از پی طمع. خود را بر کبوتر زد و در وی آویخت. صیاد رشته<sup>۴</sup> طرح کشید عقدها<sup>۴</sup> طرح در گردن و بال باشه افتاد. چون صیاد بدید باشه بدان خردی بتعجب بماند که این بچه باز است بند بر پایش نهاد و پیش شاپور آورد آورد و گفت این مرغ خود را بر کبوتر چنان زد که کبوتر سقط شد. ملک بفرمود بازدار را که این را نگاه دار و تعلیم ده که این اگر هم طبع باز نبودی این فعل نکردی. تکیه بر قوت خود داشت که قصد جانور کرد. پس بیاموختندش و شکار کرد.

و گویند اول کسی که باشه تعلیم کرد او بود و همه آدمیان تابع ویند.  
و نیز چنان یاد کرد که استخراج راسو که<sup>۵</sup> همچون سگ رغالی شکار می کند از میان جان هم تصنیف عجم است.

و ایدون گویند اول [۱۱۱] کسی<sup>۶</sup> معاذ بود که چرخ را استنباط کرد و او از عرب است روایت می کند<sup>۷</sup> از ادهم بن<sup>۸</sup> الباهلی که روزی ابوالحرب<sup>۹</sup> معاویه بن تور بشکار گنجشکان رفته بود از پی طمع مرغی بدام افتاد. چرخ بر گذار بود نظرش بر مرغ افتاد آتش شهوت شعله بر دماغش چنان زد که قوت تخیل وی چنان صورت بست که ضربه<sup>۱۰</sup> وی از مرغ نفس بیرید. «ان یأکل منها و تطمئن قلوبنا» برآمد و کعبتین «فأخذوهم» برنگردانید. پس در شین<sup>۱۱</sup> در دام بماند و از شره طمع خبر نداشت که دام بر اندام وی بند و پیوند محکم کرده بود و خود مشغول بخوردن. ابوالحرب بدید که چرخ چه می کند و چرخ از مبتلائی خود خبر ندارد. گرفتش و مویش بیرید و در کنج خیمه رها کرد و گوشت پیش او

۱. کلمه خبر را بالای شکار اضافه کرده اند ولی لازم است.

۲. در سلسله ساسانی سه شاپور بوده اند ولی هیچ کدام چنین نسبی نداشته اند (ایران در زمان ساسانیان).

۳. باشه چو لاشه مرغ شکاری از جنس زرد چشم (برهان جامع).

۴. احتمال می رود عقده‌ها باشد که کاتب به رسم قدیم های سکت یا جمع را ادغام کرده و عقده‌ها نوشته است.

۵. در اصل «کی».

۶. شاید «کس».

۷. اینجا متصل نوشته شده است و چنان که اشاره شد کاتب برای «می» استمراری ضابطه ثابتی نداشته است به همین جهت متابعت از اصل شد. ضمناً قاعده باید می کنند باشد زیرا راوی مجهول است.

۸. خواننده نمی شود نظیر محر؟

۹. در نسخه اینجانب «ابوالحرث معاویه بن تور» و در نسخه لندن بدون نقطه؟

۱۰. کذا.

می انداخت تا مدتی برآمد. مرغ گستاخ شد. چون طعام در دست خداوندش دیدی آهنگ او کردی و در دستش بنشستی و خوردی. چون رسن دوال<sup>۱</sup> در پایش [ب ۱۱] بست و بر دست نشاند و می گردانید.

روزی کودکی می گذشت بر دست وی کبوتری بود. چرخ بجست و آن کبوتر بگرفت و بخورد. امیر عرب گفت این مرغ هم طبع آن مرغ دارد که ملک یونان دیمطریس تعلیم داد. بفرمود تا چون سوار شود چرخ را با وی می گردانند. بعد مدتی امیر سوار می گشت و چرخ بر دست وی ناگاه خرگوشی برخاست. نظر چرخ بر خرگوش افتاد و آهنگ وی کرد و بر سر وی زد تا خرگوش بیفتاد، بگرفت. امیر گفت این را تعلیم شکار مرغان و خرگوش حاجت نیست، خود از طبع معلّم است.

و ایدون گویند که همه چرخ داران تابع عرب اند. چنان یاد کرد عطریف بن قدامه که چون خبر شکار چرخ بملک عجم رسید بهرام بن شاپور بفرستاد پیش حیره از بنی نصر بن خدم و چرخ خواست شکاری. چون بیاوردن چرخ شکاری پیش بهرام و شکار کردن ایشان بدید که باهو و خرگوش بچه ...<sup>۲</sup> می کردند بتعجب بماند و شادمان شد. و چنان یاد کردن [۱۱۲] که از سحاس حکیم مردی بزرگوار بود میان یونان. نامه بفرستاد بشهر مهنه و چنان یاد کرده بود که ملکی بود بشهر رومیة الکبری نام او سبابوس. روزی بتفرج می گشت، نظرش بر شاهین افتاد که دنبال مرغابی می گردد و از اوج هوا چنان قضاء مقدر بر مرغ می رسید و خود را بر مرغ می زد و دیگر بار چون دعاء مستجاب پرواز می کرد و بار دیگر قصد مرغ می کرد. تا مرغابی خود را از عجر در آب افگند و شاهین بر هوا. ملک گفت این مرغ شکاری بقوت است اما دلیل بدین که این مرغ شکاری است آنست که خود را از نشیب آب بر طارم فلک می رساند. ملک را هوس شاهین گرفت. صیادان را بفرمود تا در حیلت باز کردند و شاهین بدست آوردند و تعلیم شکارش کردند.

چنان که<sup>۳</sup> روایت می کند اول کسی که استخراج شاهین کرد بسابوس بود. بعضی چنین یاد کردن از هاشم بن عقیر و از سعید بن سلیم و از نصر بن دهمان از قول استادان بابل گفت که کتابی بدست ما افتاده است از فیلفوس بن باری فوس الملک. آن کتاب در [ب ۱۲] ایام سوقیا بود و همه اخبار ملوک سالف بود. چون اسکندر بیرون آمد این کتاب با خود داشت. بعد

۱. تسمه (برهان جامع).

۲. کلمه ای اضافه کرده اند نظیر «کیف»؟

۳. در اصل چنانکی.

از اسکندر بدست نافتاد. مردی بیرون آمد از عجم نامش بیقولاس و این کتاب را ترجمان کرد.

و چنان یاد کرد ترجمان از قول لومانس اسقف که چون هیکل آفتاب سر از گریبان مشرق برآورد و روی بنمود مانند گوهر فروشان یاقوت بر کف نهاده و در پیش جهانیان عرضه می‌کرد. زنگی شب مروارید خود را در صدف روشنایی پنهان کرد و سر در دامن مغرب فرود برد. ملک قسطنطنین رومی عزم شکار کرد و شکارکنان برفت تا برسید به دریا انطین و از گذرگاه وی بگذشت و شکار بازان می‌کرد. ناگاه چشمش بر شاهین افتاد که مرغابی را در هوا چندان بزده بود که مرغ از چنگ وی عاجز گشته بود. از بیم جان تن را در آب افکند چون یونس و شاهین در طمع او بگردون رفته چون کاوس. ملک بفرمود تا مرغابی را از آب برانگیختند. چون مرغ آبی از آب مفارقت کرد بچنگال شاهین در تاب افتاد. ملک [۱۳آ] گفت این مرغ را زدن و خوردن<sup>۱</sup> عادت است، شایسته خدمت ماست. صیادان بی وی گرفتند و بسیار بد و تقرب کردند تا شاهین ...<sup>۲</sup> بدست آوردند. ملک تعلیم شکارش کرد و گویند این ملک بود سبب پیدا شدن شاهین ...<sup>۲</sup>. چون نظر ملک بدان جایگاه افتاد که میان دریاست و جایگاه حصین است گفت شاید که اینجا شهر باشد، پس عمارت کرد استنبول را نامش نهاد مشتق از نام خود قسطنطنین.

و چنان یاد کرد عطریف که یافتم کتابی، اول کسی که شکار اله کرد ملک مغرب بود و چنین گویند که از نیل فرنگ بود، نامش کالوس. چون فیلسوفان یونان بدیدند خلقتش و افراط سلاحش و مویش گفتند خیر این بشرش نیززد و شکارش بذبح. ما این شکره نخواهیم. چون ملک کابوس بدیدن که یونان مشارک این شکارش نکردند پیش ملک عجم فرستاد و در نامه یاد کرد که این شکار بهتر از چرخ است. چون بهرام شکار کردنش بدید که آهورا بضربه بگرفت شادمان شد و بفرمود گرسنه<sup>۳</sup> [۱۳ب] کردن اله را از بهر شکار. پس ملک عجم بر اله گذر کرد. عقاب در کودک آویخت و هلاک کرد. بهرام گفت ملک کالوس با ما دشمنی کرد بطریق دوستی. پس بهرام پلنگ فرستاد پیش ملک مغرب و در نامه یاد کرد که این بهتر از یوز شکار می‌کند و نگفت که عقاب با ما چه کرد<sup>۴</sup>.

۱. در اصل خوردن و نظیر داشت.

۲. اضافه کرده‌اند «را» ولی بدون آن نیز معنی کامل است و شاید با سبک کتاب موافق‌تر.

۳. نقطه ندارد.

۴. عنوان باب دوم را در حاشیه نوشته‌اند و متن مشوش است یعنی جمله یکدفعه تمام می‌شود و مطلب به آخر نمی‌رسد. در نسخه اینجانب مطلب واضح و کامل‌تر تحریر شده است بدین قرار «پس پسر بهرام بر



باب دوم - در نوع و جنس شکره که چند است<sup>۱</sup>

آن دو صنف است: یکی را زنگله<sup>۲</sup> خوانند و شاهین اصفرالعین خوانند. و دوم را سیه چشم گویند و شاهین او عج گویند.

و اما چهار جنس دیگر: یکی بازست، دوم شاهین، سیم چرخ، چهارم اله. اما سیزده نوع: اول باز و بتازی هم باز گویند و بترکی چقرقوش و برومی سمراک. عزیز نفس است و حسن منظر و لطیف طبع و حد شکار وی معروف است، و تابع او باشه است و بتازی باشق گویند و بترکی قرقوش گویند. او همطبع<sup>۳</sup> باز است و لکن ضعیف ترکیب است و حد شکار وی پیداست و اگر دلاور باشد کبوتر و کبک گیرد و مرغابی.

اما نوع و جنس دیگر: شاهین بحری<sup>۴</sup> و بتازی<sup>۵</sup> همین [۱۱۴] است و بترکی لاجین و برومی رعذوس، در جزیرها<sup>۶</sup> باشد و گویند بهتر آن کوهی باشد و دلاورتر و پرشکارتر و مرغان بزرگ گیرد. ولیکن کوتاه عمر باشد. و گویند سبب آنست که چون دنبال مرغ گیرد اگرچه دور می باشد و از شکار چندان که جهد دارد هیچ قوت در خود باقی نمی گذارد



اله گذر کرد برو آریخت و بگرفت و هلاکش کرد. بهرام گفت با ما دشمنی کرد بطریق دوستی پلنگ جهة او فرستاد و نوشت که این به از یوز است. روزی برادر پادشاه برو گذر کرد پلنگ بجست و برادر ملک را هلاک کرد. چون بشنید که عقاب یا پسر بهرام چه کرد گفت بهرام بی رنجی کینه خود او از ما کشید اگر بر وی ستمی رفت بی قصد ما بود. بهرام این سخن بشنید پشیمان شد از آنچه کرد. در افسانه بودن این روایتها تردید نیست. ولی حقیقتی را روشن می کند و آن این است که تربیت باز و مرغان شکاری سابقه قدیمی دارد و طبعاً اول در نقاطی متداول شده که این قبیل مرغان در آنجا وجود داشته اند. اسم سلطان در نسخه اینجانب کالوس و در نسخه لندن به دو شکل کالوس و کابوس آمده است. به طور کلی اسمها اغلب تحریف شده و مغشوش است.

۱. چنان که گفته شد عنوان این باب را در حاشیه نسخه افزوده اند ولی در فهرست ابتدای کتاب یعنی ورق سه نسخه عکسی که قبلاً آورده شده است بصورت «در نوع و جنس شکره که چند نوع است» آمده و با توجه به تکرار کلمه نوع بصورتی که در حاشیه نوشته اند بهتر است. در نسخه اینجانب به شکل ساده تر «باب دوم در نوع و جنس شکره» آمده است.

۲. کذا ولی بی نقطه - در نسخه اینجانب «زنگله پای».

۳. در نسخه اینجانب «هم طبع باز است» ولی نسخه لندن هم طبع را ندارد فقط او هم باز است.

۴. نسخه اینجانب «بحریست».

۵. در حاشیه به خط دیگر افزوده اند «نامش».

۶. بدونها و به جای جزیره ها.

بخلاف شکره و رنج بسیار بر قوت طبیعی حمل می کند تا شکارش از چنگ نرود. پس از فرط حرکت او قوت غریزی از اعتدال بیرون می شود بتحلیل حرارت طبیعت و یا بزیادت حرارت غیرطبیعی و سبب تأخیر از گریختن همین است و حد شکارش از مرغ آبی است تا کلنگ و بهترین پرواز.

و بعد وی شاهین کوهی است و بتازی نامش همین است و بترکی لاجین و برومی بدریوس و شکار وی کبک است و نیز کلنگ گیرد و مقام وی کوه است و تابع وی چرغ و شاهین است و برومی بدرید فلکوس. گویند پدر وی شاهین است و مادرش چرغ. مانند شاهین کوهی است الا آن که<sup>۱</sup> بجثه بزرگتر [۱۴ب] از شاهین باشد و درازگردن و خردسر و کوتاه دم و سیاه خد. شکارش کلنگ باشد و خرگوش و نیز باشد که کلاغ بگیرد و تابع وی...<sup>۲</sup> است و اهل مصر بیدق گویند و اهل خراسان ستیره سنقر و بترکی ترمتای گویند و هیچ کس نداند که مقامش کجاست و شکار وی سمانه<sup>۳</sup> و کنجکبچه<sup>۴</sup> و مرغان خرد باشد، الا که اهل بغداد بوی دزاج گیرند. و چون گرسنه شود پای خود خورد و از درد خبر ندارد از حریصیش بر طعام.

و اما نوع دیگر از جنس دیگر و بهترین ایشان سنقر است و برومی فلکوس گویند. و چنان یاد کردن استادان که سنقر و چرغ در ولایت ترکستان است و حد شکار وی همچون شاهین و چرغ است و بعد از آن چرغ علوی است و بتازی صقر گویند و کس نمی داند مقام وی را. گویند در ربع خراسان است بر جانب مشرق و شکار وی آهو و خرگوش و کلنگ و خرچال<sup>۵</sup> بود و بعد این شقاوه است و به تازی همین نام دارد و بترکی کوریج<sup>۶</sup> گویند و بیشتر بر جانب مغرب باشد و شکار وی کبک است [۱۵آ] و خرگوش، و باشد که مرغابی گیرد.

و بعد وی چرغ زاولی<sup>۷</sup> است و بتازی صقر حجازی گویند. درازی دنب و نقش

۱. در اصل «آنکی».

۲. ناخوانا نظیر بیوهه.

۳. بلدرچین (برهان جامع) و سمانی نیز بهمین معنی است (ایضاً) - سمانی به ضم سین و جمع آن سمانیات نوعی مرغ که در شام به آن فری می گویند و به سلوی نیز مشهور است (المنجد).

۴. کذا در اصل و در نسخه اینجانب گنجشک.

۵. خرچال چو چنگال مرغی است بزرگ از جنس هوبره (برهان جامع).

۶. ناخوانا و بدون نقطه.

۷. منسوب به زاول یا زابل.

سینه وی مانند چرخ باشد. ...<sup>۱</sup> پایش مانند شقاوه باشد. شکار وی گوزن<sup>۲</sup> و خرگوش و ...<sup>۳</sup> باشد.

و بعد ازین سنگ<sup>۴</sup> و بتازی کحلی گویند و بترکی طبل و شکار وی مرغان خرد باشد.

اما از جنس دیگر اول اله و بتازی عقاب گویند و برومی انطوس و بترکی قراقوش و شکار وی آهو و روباه باشد. بود که گرگ گیرد.

و بعد از آن دال است و بتازی رمخ و به رومی کنیغوس گویند و شکارش خرگوش و کلنگ و بط بود.

اما نوع دیگر طغرل است که بهترین شکره است. ذکر وی باخر افتاد بسبب آن که در دست مردمان موجود نیست، ولکن چنان دیدم ذکر وی در کتب هم از روایت دیگران که ایشان هم از شنیده می گویند که فاضلترین همه شکره است، صحیح جئه، بزرگوار قدر، عظیم کار. شکار کند چون رهایی یابد بر مرغان آبی و غیره پرواز می کند مانند شاهین و می زند مرغ [ب ۱۵] را و دیگر باره خود را به هوا می برد و دنبال مرغ می گیرد تا همه مرغان را بیندازد اگر پنجاه باشد. آن گاه به آن مرغ که آخر زده باشد فرود آید و بخورد و گویند غریزش باشد و بدست نیاید مگر بر روزگار دراز و برنج بسیار بچنگ آید. یکی بدست ملکی از ملوک ترکی که بالای خوارزم است بیفتاد. و گویند هرچه به چنگال مجروح کند هرگز درست<sup>۵</sup> نگردد. و ازین قبل دستوانه ایشان از پوست اسب بودی. و گویند رنگش سرخ است که بسیاهی گراید. مجموع خلقت باشد.

من همه عمر هیچ کس ندیدم که گفت دیدم الا اثبات می کند باخبار از یک دیگر. و اما آن که<sup>۶</sup> می گویند پنجاه مرغ می زند بیک فرستادن اگر کسی سؤال کند که این شکره از بهر طعام می کند چون یک مرغ بزند بخوردن چون مشغول نمی شود از دیگران؟ گفتم تیرپر باید که باشد چون از هوا درآید مرغ را بزند، باز خود را در پرواز می رساند و از

۱. کلمه ای ناخوانا شبیه زره (بی نقطه) و بعد خط زده اند.

۲. ایضاً خط زده اند کودن هم خوانده می شود ولی معنی مناسبی ندارد. در نسخه اینجانب (کوران).

۳. کلمه ای ناخوانا و بدون نقطه (حدر)؟ در نسخه اینجانب «جرر» و احتمال می رود «جرد» باشد به معنی نوعی مرغ کبود که میان آب نشیند (برهان جامع).

۴. در نسخه اینجانب (سنگست).

۵. کاتب به رسم قدیم زیر سین درست سه نقطه گذاشته است.

۶. ایضاً انکی با یای خنجری.

تیزپربش آن مرغ که زده باشد و افگنده، از وی دور ماند چون به هوا نظر کند آن مرغ را نبیند و دیگر مرغان را نبیند و دیگر مرغان را پران [۱۶ آ] نبیند ببندارد که نیفتاد. دیگر باره می زند همچنان تا همه را بیفگند. چون آخرین را بزند و افگنده باشد و خود پرواز کند، زیر نظر کند و هیچ مرغ نه بیند. پس بطلب شکار پیش و پس نگاه کند آن مرغ را افتاده بیند فرود آید و بخورد.

و بعد از آن دیگر قوش است گویند و این موجود است خردترست<sup>۱</sup> از باشه بزرگ بیقور باشد درازتن زردپای بسرخ گراید سیه چشم و سیاه رنگ پنداری که گرد سفید بر پشتش نشسته است. و هرگز ندیدم که تعلیم گرفت بدست آدمی شکار کرد<sup>۲</sup>. اما در آخر حال براند از سر و زیر بغلش چفسد<sup>۳</sup> و زیر بغلش ثقب<sup>۴</sup> کرده و جگر بندش<sup>۵</sup> بخورد. والله اعلم.

### باب سوم<sup>۶</sup> - در شناختن بهترین بازان

روایت می کند از فرزندگان این علم که بهترین بازان ولایت ارمن و دیلم و افریقیه و کلبتری<sup>۷</sup> و گرجستان و بازان رومی و روسی.

اما بدترین هندی و چینی و حبشی و جزیره‌ها و صقلاب و سگستانی و لکزستانی و دهستانی.

اما لارقی [۱۶ ب] آن است که اسهل باشد و سیاه پشت. و نشان لارقی<sup>۸</sup> آنست که سطرانگشت باشد و درازپیر<sup>۹</sup> و بدخلقت باشد.

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی علوم انسانی

۱. مغشوش است شاید (موجود است) یعنی وجود دارد و مؤلف خواسته است بگوید در زمان او هست.
۲. بعد به آخر آنهایی افزوده اند کرده.
۳. لهجه‌ای از چسبید و از مصدر چفسیدن به معنی چسبیدن است (برهان جامع) در شعر مولوی نیز چفسیده آمده است (فرهنگ لغات و تعیرات مثنوی، ج ۴، ص ۵۸).
۴. سوراخ و منفذ و می تواند ثقب باشد زیرا ثقب در عربی نیز به همین معنی است ولی ثقب مناسب تر است.
۵. مجموع جگر و شش (یعنی کبد و ریه) و دل (برهان جامع).
۶. اینجا به املائی معمولی است ولی بصورت سیوم (ب) و سیم (در باب ۳۳) نوشته شده است و حکایت از تلون رسم الخط نسخه دارد.
۷. کذا.

۸. در نسخه اینجانب بارقی.

۹. در متن درازتر و با استفاده از نسخه شخصی تصحیح شد.

و نشان افریقی آنست که اکحل چشم باشد و سفیدپای. و چون گرنج<sup>۱</sup> خود سرخ چشم اما پر خون.

و چنان دیدم در کتاب علی کامه<sup>۲</sup> گفته بود یافتم در کوه کلاروان بازان مانند بازان افریقیه در همه خلقتش الا که چشم ایشان بزرگترست.

و مختص رازی چنان یاد کرد در کتاب خود که بازان کوه سروان همین صفت دارد. و اما نشان باز دیلم آنست که سطرگردن بود، بسیار پر، مفاک چشم، بلندابرو، ازرق چشم، فراخ بینی، سفیدکف.

اما نشان بازان روم آنست که بزرگ سر باشد، سطرگردن، زردپای، بسیار پر، سرخ‌رنگ و یا سرخ...<sup>۳</sup>

نشان بازان دربند آنست که از همه بازان کلان‌تر جُثه و نقش، سینه وی فراخ خط باشد، باریک ابرو مانند ابروی خروس سطرپای.

و نشان باز گرجستانی آنست که چشم وی زرد باشد و سفیدی می‌گراید [۱۷] و سطرپای و ابروش مانند ابروی کبک، خوش خوی و زودتعلیم باشد.

اما کلبتری و دهستانی در ایشان همه لون باشد. نشان مخصوص ندارد. پر رنج و شکار مرغان بزرگ<sup>۴</sup> و خوش خلق باشند و گفت کسری که سخت مهوس‌اند<sup>۵</sup>. گفت بهترین همه بازان، باز روم است<sup>۶</sup>.

و اما حبشی و ارمنی بدترین همه بازان باشند. و چنان یاد کردن<sup>۷</sup> زیرکان عجم که پرنده<sup>۸</sup> تر همه بازان، بازان روم باشند و خوش خو

۱. گرنج به فتح و ضم اول بر وزن برنج به معنی سیاه‌دانه و بر وزن درنگ به معنی حنظل است (برهان جامع) و چون در نسخه به طور وضوح ضمه روی کاف خوانده می‌شود منظور سیاه‌دانه باید باشد و مراد سیاهی است ولی کلمه خود معنی روشن و مناسبی در اینجا ندارد و بهمین جهت آن را خط زده‌اند. در نسخه اینجانب عبارت این است «چون گرنج خورد شوخ شود» که در آن احتمال تحریف می‌رود.

۲. کذا در متن در نسخه اینجانب سماه؟ ولی در دیباچه گاهه خراسانی ضبط شده است.

۳. کلمه‌ای ناخوانا که خط خورده است در نسخه اینجانب «و با سرخ و برج»؟ رک شماره ۱۳۷.

۴. اندکی نارساست در نسخه اینجانب چنین است «و بر رنج صابرند و مرغان خوش خلق باشند» که آن نیز روشن و رسا نیست.

۵. قبلاً درباره این کلمه توضیح داده شد (شماره ۳۳) ولی اینجا هم کاتب «مهوش» نوشته است.

۶. کاتب زیر سین سه نقطه گذاشته است (نمونه‌ای از رسم الخط قدیم).

۷. به جای «کردند».

۸. کاتب خواسته است تلفظ پر مشدد را با دو «راء» نشان دهد.

و زودتعلیم، اما ضعیف ترکیب باشند. طاقت شکار بزرگ ندارند. اما شکار مرغان خرد<sup>۱</sup> را بغایت نیک باشند.

اما درین عصر ما یافتیم باز سیاه چشم. گفتیم این<sup>۲</sup> نوع باز نباشد زیرا که خرق<sup>۳</sup> عادت باشد. بل سبب این آنست که بر باز مرغی جهد که نام وی دست مال است و بترکی جای گویند. پس باز چون تخم وی گیرد از آن بچه سیاه چشم آید و بدترین همه بازان باشد بسبب آن که<sup>۴</sup> پدر وی بد باشد. چنان که<sup>۵</sup> چرخ و شاهین پرند تر از چرخ باشد. پس آن که پدر وی شاهین است [۱۷ ب] و دلیل بر راستی این آنست که عقاب که نام وی همای است و [به] پهلوی<sup>۶</sup> دلیرور گویند و بترکی لوری از یک خایه سک<sup>۷</sup> می زاید و از یکی مرغ مانند وی و این معنی را ارسطاطالیس یاد کرد در کتاب حیوان در مقاله پنجم که سبب که مرغ از وی سک می زاید آنست که روباه با وی می جهد و درین زمان من بدیدم دو شخص که بمشاهده بدید همای را و روباه را با هم بیکجای جمع شده، و الله اعلم.

#### باب چهارم - در رنگ شکره<sup>۸</sup>

ارباب این طایفه گفتند بهترین بازان بلون و طرفه ترین منظر و دلاور آنست که پرها که گرد بر گرد انجیره<sup>۹</sup> و پشت دارد همچون نقش سینه اش باشد، و آن خطهایی سیاه که بر دم دارد بر مثال سم آهو باشد، و هر دو پر که بر کناره دم دارد از چپ و راست همه سیاه باشند.

و گویند سرخ خوبترین رنگست و یا سیاه که بازرق گراید. خطهای سینه اش فراخ باشد و اسهره<sup>۱۰</sup> که گردنگاهش<sup>۱۱</sup> زرد باشد و سرخ دیزج<sup>۱۲</sup>.

۱. در اصل خورد را چنان که ما می گوئیم پول خورد.

۲. بالای این افزوده اند «در» ولی لازم نیست.

۳. بیشتر به فرق شبیه است ولی به فرض صحت خرق مناسب تر است. کما این که در نسخه اینجانب نیز خرق است.

۴. در اصل آنکی و چنان که گفته شد نظیر زیاد دارد.

۵. در اصل جنانکی. ۶. یعنی به زبان پهلوی.

۷. زیر سین سه نقطه گذاشته شده است (رسم الخط قدیم).

۸. در اصل رنگشکره (سرهم). ۹. سوراخ مقعد (برهان جامع).

۱۰. در نسخه اینجانب اسهرک.

۱۱. گردن گاهش یعنی دور گردنش.

۱۲. این کلمه قبلاً نیز آمده بود مثل اینجا بدون نقطه و ناخوانا. در نسخه اینجانب د نرخ است؟ که مسلم

اما بازان ولایت روسی<sup>۱</sup> و ترکستان باز [۱۸آ] سفیداند. عطریف می گوید که جمع شدند علما شکره که بازان سفید از همه بازان تیزپرتراوند و بهترین لون اند و لطیف ترین و زود تعلیم گیرند و صابتر بزود پزیدن<sup>۲</sup> و در پرواز کردن در هوا. و چنان یاد کردن بعضی از بازداران عجم که باز سفید تولد وی از باز و کرکس<sup>۳</sup> است. گفتم اگر این قول راست بودی در بعضی اوقات هرکجا کرکس بودی اتفاق افتادی که باز سفید پیدا شدی و این را هرگز کس نشان نداد. باز سفید نیست<sup>۴</sup> الا از ولایتی که کلاغ سفید و کبک و روباه سفید باشد. و نیز دلیل می کند که اختلاف الوان ایشان از ولایت است.

چنین گفت خاقان که باز سفید که در ولایت ما بود چون بچه کند در پرواز آید تا بتزدیک هواء کشف<sup>۵</sup> و از آنجا جانوری می آورد که همانجا باشد و بچگان خود را طعام دهد و از این سبب در بازان حرارت بیشتر باشد. سیادان گفتند که آن جانور را در لانه ایشان می یابند و گفتم [۱۸ب] ممکن باشد، زیرا دیدم که باران بارید وزغ بارید و سنگ پشت. و باشد که خاک بارد. و جالینوس گوید مزاج هوا گرم و ترست و سردی وی را عرض است از جنبش باد شاید که در وی تکوین یابد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

→

تحریر شده یا کاتب نتوانسته است در نسخه اصل بخواند و بد نوشته است. احتمال می رود دیزج باشد معرب دیزه زیرا مؤلف برهان جامع آن را به معنی مطلق رنگ و خصوصاً سیاه آورده و گفته است به معنی خاکستری مایل به سیاهی نیز هست و خط سیاهی که از کاکل تا دم کشیده شده باشد.

۱. کاتب زیر سین روس سه نقطه گذاشته است.  
۲. در اینجا روی راء تشدید دیده می شود که به همان قلم متن است و چنان که قبلاً اشاره شد (شماره ۱۲۵) به شکل دیگری نوشته شده بود. بنابراین می توان مانند دیگر موارد به این نتیجه رسید که کاتب در استنساخ نسخه ای که داشته سلیقه خود را دخالت داده و یا ضابطه معینی نداشته است. ولی در هر حال نسخه موجود از لحاظ رسم الخط فارسی شایان توجه است و خود این اشکال مختلف می تواند روشن گر نکته های باارزشی باشد.

۳. نسخه معشوش است و با استفاده از نسخه شخصی تصحیح شد. در نسخه اینجانب «که باز سفید تولد از باز سیاه و کرکس کند» و در متن «که باز سفید ... وی از یار کرکس است».

۴. نیست را بعد نوشته اند ولی برای روشن کردن معنی جمله ضروری به نظر می رسد.

۵. کشف به معنی لاک پشت و برج سرطان است (برهان جامع) و ظاهراً در اینجا مناسبت چندان ندارد.

و بلیناس می گوید واجب کند چون در بن آخشیج<sup>۱</sup> که دورترند جانور هست. پس اولیتر است که در آخشیج که بهترست در وی جانور باشد.

عطریف با حجاج می گوید بیاد داری که در موصل بودیم؟ پیش هارون الرشید و باز سفید بر دست داشتم خوب منظر، ناگاه در طپیدن افتاد. من پنداشتم که نظر باز بر شکار افتاد. باز را رها کردم، باز در پرواز شد، چنان که<sup>۲</sup> از چشم غایب شد و من از وی امید بریدم. بعد ساعتی می بینم که باز از هوا درآمد و در چنگالش جانوری مانند مارماهی. بستدم و پیش هارون الرشید بردم. فرمود تا در طشت نهادم و پنهان کردم و علما را پرسید<sup>۳</sup> که هیچ خبر دارید که در هوا جانوری هست؟ مقاتل گفت یا امیرالمؤمنین روایت می کند<sup>۴</sup> [۱۹] از عبدالله بن عباس که گفت معمور است کیوان مختلف در خلقت و آنچه نزدیکترست بما جانوریست مانند مارماهی. خایه می نهد در هوا غلیظ و از حرکت و جنبش آنجا می زاید و پرورده می شود و گویند بازان سفید آن جانور می خورند. پس هارون الرشید فرمود تا طشت را بیاوردن<sup>۵</sup> و آن جانور بدیشان نمودن<sup>۶</sup>.

یونان<sup>۷</sup> حکایت می گویند که چون آفتاب بتابد بامر خدای بر خشکی و دریا، از اثر حرارت وی از دریا بخازی تر و از زمین دود برمی خیزد، چون هر دو در حیز<sup>۸</sup> هواء سرد اجتماع یابند، اگر از آنجا در گذرند چون بکوه آتش رسند هر آینه استحاله یابند و نیست<sup>۹</sup>.

و بعضی گویند آتش گردند و اگر در حیز<sup>۱۰</sup> هوای لطیف بمانند آنجا درهم بیچند و آن گه<sup>۱۱</sup> ابر شوند. پس آن گه تری بر طبع ایشان غالب باشد باران گردد، و اگر سردی بر تری غالب شود برف شود. و اگر خشکی غالب شود باد. و آن گه اعتدال پیدا [۱۹] وی شود، هر آینه ترکیب در وی پیدا آید بر قدر استعداد مزاج. اما معدن یا نبات یا حیوان.

۱. اخشیج و اخشیک مخفف آخشیج که ضد و عناصر است (برهان جامع).

۲. در اصل جنانکی.

۳. در اصل پرسیدم که بعد میم آخر آن را خط زده اند و این تصحیح بجاست زیرا سؤال کننده باید خلیفه باشد به دلیل جواب.

۴. شاید می کنند.

۵. به جای بیاوردند.

۶. ایضاً نمودند.

۷. کذا در اصل، ولی کم دارد: مثلاً علمای یونان یا یونانیان می گویند.

۸. ظاهراً کم دارد و شاید «نیست گردند».

۹. آن گه مخفف آن گاه و در اصل آنکه.



پس اگر در تکون جزو آتشی یا هوایی غالب بود همانجا بماند و نقل نکند و اگر جزو آبی<sup>۱</sup> یا خاکی غالب بود رجعت کند سوی مرکز خویش و از این سبب است که در اوقات جانور باران و سنگ و خاک درین روزگار دیده‌اند.

### باب پنجم - در مراتب بازان که چندگونه است

روایت می‌کنند فیلسوفان این علم که بازان را پنج مرتبه می‌نهند: آشیانی و جانور<sup>۲</sup> و گذاری و رواهی<sup>۳</sup> و کریجی<sup>۴</sup>.

و بعضی گفته‌اند آشیانی بهتر از همه بازان است و بتازی عاطفی گویند و برومی فوازین. و این نوع آنست که بچه از لانه بستانند که هنوز پرش نباشد.

و بعضی گویند از اهل تجربه که جانور بهترین بازان باشد و بتازی عاطفی گویند و برومی فکریس. این نوع آنست که مادر و پدرش پرورند تا بزرگ شود ولیکن هنوز از لانه بیرون نیامده باشند از پی تعلیم [آ ۲۰] شکار و نه شکار کرده باشد که بسنده باشد.

و بعضی گفته‌اند بهترین بازان گذاری است و چون حق این قول است بتازی برری! و سروحشی گویند. و این نوع آنست که مادر و پدرش تعلیم شکار کرده باشند و از پی شکار در دام افتد.

اما نوع دیگر رواجه<sup>۵</sup> است و بتازی راجعی گویند و این نوع آنست که همه زمستان شکار کرده باشد و سرما خورده<sup>۶</sup>. اول بهار در دام افتد و عرب این را مختلف خوانند. نیک شکار کند اگر بزید اما از ...<sup>۷</sup> بود.

اما نوع دیگر مقربص جبلی خوانند و برومی اکسومیش. و این نوع آنست که بچه

۱. در اصل «با» و به قرینه قبل تصحیح شد.

۲. در نسخه اینجانب خالوری.

۳. ایضاً رواحی.

۴. در متن نقطه ندارد و در نسخه اینجانب کریجی بود رک شماره ۹.

۵. در نسخه اینجانب رواجه.

۶. در اصل (خرده). شاید لهجه زیرآگاهی در شعر خوردن، خوردن شده است و فرهنگ نویسها او خوردن را معدوله دانسته‌اند (جامع).

۷. مغشوش است و متأسفانه نسخه اینجانب هم این قسمت را ندارد. در اصل شبیه (اما از عدرو بن الحسن ... بود) که درست خوانده نمی‌شود.

پرورده باشد و در کوه کرنج<sup>۱</sup> خورده باشد و چشم وی زرد سرخ آمیز باشد و اهل عراق این را کارکریز<sup>۲</sup> خوانند و عرب قرموص<sup>۳</sup> خواند و این بهترین همه بازانست، والله اعلم.

### باب ششم - در شناختن شکره

چنان گویند اهل علم شکره از خاقان ترک مرزبانان عجم و ...<sup>۴</sup> روم که نشان بهترین بازان آنست خردسر باشد، درازگردن و سطر بیقور و انگشت و فراخ [ب ۳۰] چشم و دهان و حوصله و بن دم و کون و سوراخ و بینی گرد گوشان کوتاه، پرها خواقی<sup>۵</sup> بر زانو نرم تر گشاده کف، سیاه چنگال، زرین مخلب، زودگذارنده طعام زیرک و دلیر و بسیرا نشاظ و افشاننده و چون پیخال<sup>۶</sup> اندازد دور اندازد و شکل و نهاد مانند غراب باشد و اگر ازین شکل باز یابد و پشت وی سیاه باشد مانند آن باز کم بدست آید. ترکان آن را جغری<sup>۷</sup> گویند.

این نوع بدیدم که در لانه یک بچه<sup>۸</sup> باشد و لانه بر درخت پست<sup>۹</sup> باشد و آن سخت بزرگ بود و دلاور و بعضی ترکان آن باز را طرمان<sup>۱۰</sup> گویند. اما باز نر باید که سطر گردن بود.

اما بازداران خراسان در همه نشانی متفق اند الا بر چهار جای: اول سر بزرگ خواهند، بسیار دماغ، مغاک چشم، تنگ چنگ، بزرگ جثه، تیز آواز. و اما استادان چین و همه مغول ایشان بر تیز آواز است که گران سنگ باشد و دم و پرش مانند چرخ باشد. و یاد کردن<sup>۱۱</sup> اهل تجربه نشان بازی که شکار بزرگ را شاید و دور

۱. برنج (برهان جامع) - در نسخه اینجانب کریج که با خوردن مناسبت ندارد.

۲. در نسخه اینجانب کریزی شاید مخفف یا لهجه ای از کاریز به معنی قنات.

۳. در نسخه اینجانب قربوس.

۴. ناخوانا.

۵. در متن بدون نقطه و در نسخه اینجانب خواقی؟ و اساساً عبارت مغشوش به نظر می رسد. شاید یکی از پنج نوع پر طیور باشد که مخفی است رک المنجد (ریش).

۶. یا بیخال یعنی فضله (آندراج).

۷. اسم برادر طغرل سلجوقی هم جغری بوده است و از این قرار اسم هر دو برادر از مرغان شکاری گرفته شده است.

۸. یک بچه (رسم الخط).

۹. کذا در نسخه اینجانب و در متن بست.

۱۰. در نسخه اینجانب طوهان، شاید مصحف توکان (المنجد لوحه مقابل صفحه ۵۵۲ چاپ ۱۹).

۱۱. کردند.

پریدن را طاقت دارد و گویند باز [۲۱ آ] باید که کشیده روی مانند کرگس از سر، فراخ سینه و کتف و سوراخ بینی و دهان و چشم روشن دیده تیز نظر بکند. ابروی سفید باشد، کوتاه دم و ساق، قوی گوشت، سیاه زبان، سطر پای و سر و سینه، کف عظیم زور قوی، تن صبور بر رنج، خوش خلق، سهل ریاضت و در تعلیم گران سنگ.

و بعضی استادان گویند که باز را در خانه تاریک ببندند<sup>۱</sup> و بدست بپوشانند<sup>۲</sup> و اگر باز دلاور باشد دست دارند تا بگزد و اگر بروشنایی گریزنده بود نشان بددلی است. و اما شاهین و چرخ گریزنده گی بطبع دارند و هر چند گریزنده گی کمتر بود دلیرتر بود. و بعضی اهل تجربه یاد کردن<sup>۳</sup> که چون دو باز را بیکجا بندند نزدیک دیوار تا وقت پیکال انداختن هر آن که<sup>۴</sup> از هر دو پیکال دورتر اندازد و بلندتر آن باز بقوت تر باشد از دیگر.

و چنین گفته اند که درین همه نشانهها باشد موافق بازست خاصه در درازی پرها و قوادم<sup>۵</sup> و هر چند پرها قوادم درازتر باشد آن شکره دورتر پرد<sup>۶</sup>. حکمای یونان [۲۱ ب] گفتند قیاس از شاهین باید کرد که قوادم دراز دارد و قوی گوشت و ترکیب پرنده ترست و دراز نفس و اما باشد و باز تیر پرنده بود و یکدم نفس همچون یوز. و قیاس کن از کبک و سمانه و دراج و هر چه قوادم کوتاه دارد پریدن<sup>۷</sup> اندکی پرد و تیز و لطیف تن بود.

### باب هفتم - در شناختن شاهین نیک

عطریف گوید از کتب اهل تجربه که شاهین از شکره تیز پرترست و دور پر و دلیر بود و چابک بود بزود گردیدن و چون انیس گیرد زود آموزد و بسیار شکار کند.

۱. کذا در نسخه اینجانب و در متن «ببندند»؟

۲. در نسخه اینجانب بنشانند.

۳. به جای کردند.

۴. در اصل هر انکی.

۵. در عربی برای قسمتهای مختلف پر پرندگان اسم گذاری شده است و به طور کلی بر پنج نوع است پرها بزرگ و در بالای بال قوادم نام دارد و پرها متصل به قوادم را مناکب نامیده اند. پرهایی که هنگام باز کردن بال پرنده جمع می شود خوافی و پرها قسمت آخر بال موسوم به کلی است و پرها متصل به کلی اباهر نام دارد. (السجد ماده ریش).

۶. در اصل مشدد.

۷. بدون تشدید.

و ارسخالس حکیم گوید یافتم سینه شاهین از میان شکره محکتر استخوان دارد و قوی پی و پیوسته گوشت، سست<sup>۱</sup> ران و ازین سبب شاهین چون به پرواز درآید قصد شکار کند، اول بسینه زند آن گاه<sup>۲</sup> در چنگالش گیرد. و این قول استادان اسکندریه و یونان می گویند بهتر آنست که کرنج در خانه خورده<sup>۳</sup> زیرک دل شود و شکار دوست و وفادار. بدترین [۲۲ا] آنست که کرنج در کوه خورده، بهیچ کار نیاید و اهل مصر این شاهین را ...<sup>۴</sup> گویند.

### باب هشتم - در شناختن بزرگی شاهین

متفق شدن<sup>۵</sup> استادان عرب و عجم و یونان بر آن که<sup>۶</sup> بهترین شاهین آن است که فراخ دهن باشد و پشت بزرگ و پیغور آویخته، درازگردن و ساق زیر آگنده<sup>۷</sup> سینه و ران، مفاک چشم، بسیار خور، زودگذار، عظیم زور، کوتاه دم و میان، اندک پر، سیاه زبان، منتصب<sup>۸</sup> قامت و چون بنشیند هر دو پا نزدیکتر<sup>۹</sup> یکدیگر نهد، سخت کوش و گران سنگ.

### باب نهم - در شناختن بهترین شاهین

اما شاهین که شایسته شکار بزرگ بود باید که خرد سر بود، کشیده روی، درازگردن و پیغور<sup>۱۰</sup> و پرها خوافی و ساق، فراخ دهان باشد و حوصله و سینه بزرگ و چشم، بلند ابرو، تیز نظر، لطیف تن، کوتاه میان و گردن و ران گشاده و باریک دم و چون پرها در هم آمده بر سر دم باید که از یکدیگر بگذراند چون صلیب، و نیز بالای پرهایش کوتاه دارد و نیز [۲۲ب] پرهای خود را در هم سخت پیچد همیشه سست دارد.

۱. کاتب زیر هر دو سین سه نقطه گذاشته است.
۲. انکاه (رسم الخط).
۳. در حاشیه به خط ریزتری افزوده اند «باشد».
۴. ناخوانا مثل بوفه یا بومه.
۵. به جای شدند.
۶. در اصل برانکی.
۷. در نسخه اینجانب ساق پراکنده؟ و سینه دران.
۸. تقریباً بلند و راست رک المنجد ماده نصب. در نسخه اینجانب نیز منتصب است.
۹. در اصل نزدیکتر؟ که نزدیکی هم می توان خواند و در نسخه اینجانب نزدیک.
۱۰. در اصل با (ب) ولی در کتب لغت بیشتر با (پ) است به معنی دهان تنگ و بر وزن شیپور یا بی نور (برهان جامع). املاء آن در هر دو نسخه بازنامه ثابت نیست و گاهی باغ و گاه باق نوشته شده است. در کتب لغت مانند آندراج و برهان باغ است (پیغور).

و چنان یاد کردن<sup>۱</sup> استادان اسکندریه ازین صفت که می‌گویند مقام شاهین در اقصاء ولایت مغرب باشد و نام آنجا ...<sup>۲</sup> خوانند سیاه‌پشت باشد زشت اما، و عراقیان می‌گویند این شاهین که نشان می‌دهند ... است.<sup>۳</sup>

### باب دهم - در شناختن تیزپری شاهین

چنان گویند استادان که نشان تیزپری شاهین آن است که باریک‌میان باشد و دم و گردسر و درازگردن و ساق و پرهای خوافی و گشاده کف، سطرپای، بزرگ‌انگشت، دایره اندک پر و نرم آکنده‌تر، دم و ران فراخ، سوراخ بینی و سینه قوی گوشت مجموع خلقت و چون پرها جمع کند بر سر دم یک از دیگر بگذرانند همچون صلیب و چون نشیند بر سر دم نشیند راست. بسیار خوار باشد و زودگذار و چون پیخال اندازد دور اندازد خوش خلق و خوب منظر.

### باب یازدهم - در شناختن بهترین رنگ شاهین

گویند از همه<sup>۴</sup> [۲۳] رنگ شاهین بهترین سرخ است و دلیر و مقام او نزدیک عمارت بود و خوب منظر باشد و خوب خلقت و قوی دل بر شکار بزرگ و زود ریاضت<sup>۵</sup> پذیرد. و اما بیشتر مقام وی در صحرا و کوه بود و تیزپر و شکار دوست. و بهترین ایشان آن است که دم مجموع دارد و سفیدی که<sup>۶</sup> بر کناره دم دارد بسیار بود و روشن و لیکن پرواز کند بر هوا چنان که<sup>۷</sup> از دیده غائب شود. و اما سیاه، مقام وی به نزدیکی آب یا در جزیره‌ها<sup>۸</sup> باش و آن سفیدی که بر کناره دم دارد نباشد و یا اندک باشد چنان که پیدا نباشد و آن شاهین رنج بر باشد و صابر بر سرما و گرما.

۱. به جای کردند.

۲. در متن ناخوانا و بدون نقطه و در نسخه اینجانب بلجیر.

۳. در متن بی نقطه و ناخوانا و در نسخه اینجانب صغیر.

۴. در نسخه لندن محو شده است و به زحمت خوانده می‌رود و در نسخه اینجانب «گویند از همه بهتر رنگ شاهین سرخست».

۵. از جمله معانی ریاضت در عربی تهذیب است (المنجد) ولی در فارسی به معنی تربیت نیز به کار رفته است کما این که رائص به تربیت‌کننده است گفته می‌شود رک.

۶. کی (رسم الخط قدیم).

۷. ایضا جنانکی.

۸. به جای جزیره‌ها (حذف های آخر در حالت جمع که نظیر زیاد دارد).

اهل اسکندریه چنان می‌پندارند که اصل همه شاهین سیاه است، اما تغییر لون ایشان می‌گردد بقدر جایگاه که در وی مقام دارد. و چنان گویند اهل این صنعت که این نشانها بر شاهین کوه نیز موافق آید بر همه و بر چرخ و شاهین کوه بنادر<sup>۱</sup> افتد در روزگارا و بیشتر در ولایت عراق باشد.

### باب دوازدهم - [۲۳ ب] در صفت چرخ<sup>۲</sup>

عطریف و ادهم روایت می‌کند<sup>۳</sup> از اهل علم شکره که گفتند چرخ از همه شکره حریص ترست بر شکار و محل قابل است بر تعلیم و شوخ چشم و تیزپر و شکاربزرگ قوی تن و سخت گوشت و دلیرتر و صابرتر بر رنج دراز نفس بدور پریدن. و چنان گویند که چرخ در پریدن چندان طاقت دارد که از وقت برآمدن<sup>۴</sup> پیرد<sup>۵</sup> تا وقت فروشدن. سخت استخوان است. چون استخوان وی بشکند و باز بیندن<sup>۶</sup> و قصد کنی تا بشکنی هم از آنجایگاه<sup>۷</sup> نشکند. و عرب معروفند به آداب چرخ. گویند چرخ از همه شکره زودتر الفت گیرد به مردم و دلیر بر شکارها بزرگ، و گویند از هم چرخ قصاب است یعنی هرچه در صحرا بجنید که امکان آن باشد که توان گرفت محابا نکند و در ایشان هست زیرک و چنان مرغابی را از پرواز می‌گیرد و آن چرخ علوی است، والله اعلم.

### باب سیزدهم - [۲۴ آ] نشان بهترین چرخ

گفتند معروفیان این علم که بهترین چرخ آن است که خردسر باشد و درازگردن و پر و ساق، مغاک چشم، تیز نظر، بلندابرو، اندک پر و نرم و تمام پرها خوافی، سطر پیغور و بن و دم و انگشت بزرگ، فراخ پشت و دهان و سوراخ بینی...<sup>۸</sup> سینه کوتاه، دم، فراخ،

۱. به نادر.

۲. در نسخه اینجانب چرخ.

۳. کذا در اصل و قاعدتاً باید می‌کنند باشد. در نسخه اینجانب گویند.

۴. در نسخه اینجانب طلوع و همین طور به جای فرو شدن غروب ولی متن ترجیح دارد چون فارسی است. در ضمن کلمه آفتاب را زیر برآمدن بعد افزوده‌اند.

۵. در نسخه مشدد.

۶. به جای بیندند.

۷. آن جایگاه.

۸. کلمه‌ای ناخوانا و بدون نقطه «احکره»؟ در نسخه اینجانب آکنده.

میان و کتف، سیاه زبان، منتصب قامت، بسیار خوار. چون نشسته باشد پایها نزدیک یکدیگر بنهد و نیز دیدم چرخ علوی که در دم چهارده پر دارد و نام وی را حروب گویند و بهترین همه چرخانست و گفتند درین صفت همه انواع چرخ موافقاند.

### باب چهاردهم - نشان بهترین چرخان از بهر شکار بزرگ

چنین گفته‌اند که بهترین چرخان سیاه است که بر کناره دم سفیدی نباشد و اگر باشد اندک باشد. آن چرخ بقوت بود و صابر برنج کشیدن.

و اما چرخ زرد که قفاش سفید بد بر گردن گاهش خوب منظر بود و شکاری.  
و اما سرخ [۲۴ ب] که قفاش رصاصی<sup>۱</sup> بود و گردن گاهش زرد، دلیر بود و پرنده.  
و اما چرخ سمیره<sup>۲</sup> که نقطها که بر دم دارد بزرگ باشد و سخت سفید و قفاش سفید و لطیف<sup>۳</sup> بود و بهتر از همه بود ولکن پرواز<sup>۴</sup> باشد.

### باب پانزدهم - نشان بهترین سقاوه<sup>۵</sup>

گفتند ارباب این صنعت که نشان بهترین سقاوه از بدترین قیاس از شاهین باید گرفت و راست آن است که قیاس کریج از چرخ علوی باید گرفت. و بهترین آن است که سخت سفید بود قفاش کبود، کوتاه دم، دراز گردن و ساق بزرگ و بزرگ پیغور و جثه.

### باب شانزدهم - نشان بهترین اله و دال

روایت می‌کنند از اهل مغرب که بهترین اله آن است که ستبه<sup>۶</sup> تن بود، بزرگ جثه، دراز ساق، و پرها گشاده کف، فراخ دهان و سینه سرخ رنگ، نرم پر و بر سرش نقطهای سفید و بر پشت.

۱. یعنی سفید براق زیرا رصاص در عربی به معنی فلز قلع یا قلعی است (بحرالجاوهر).

۲. کذا در متن و بی نقطه و ظاهراً به منی خاکستری (رک المنجد ماده سمر). در نسخه اینجانب سه بهره است که فارسی و بسیار زیباست.

۳. در متن بی نقطه است و بنا بر این لطیف بر هم می‌توان خواند بویژه که در نسخه اینجانب لطیف تن است.

۴. در نسخه اینجانب «پروازی بود».

۵. در نسخه اینجانب سقاوه.

۶. در نسخه اینجانب بسته ولی غلط است، زیرا ستبه واژه‌ای است فارسی و دارای معانی متعدد از جمله درشت (بوهان جامع).

و گویند آنچه<sup>۱</sup> از مغرب گیرند بهتر بود. و اما زمج<sup>۲</sup> بهترین [۲۵] آن است که سرخ گردن بود و درازگردن و پره‌های قوادم خرد<sup>۳</sup>، و مغاک چشم و سرخ و بلندابرو و بزرگ کف و سطر ساق و اگر کرنج صحرا خورده باشد نگاه نباید داشت، والله اعلم.

### باب هفدهم - نشان بهترین بازداران<sup>۴</sup>

چنین روایت می‌کند عطریف و محمد بن عباس از ملوک که معروف بوده‌اند بادب شکار و از حکمای اهل این علم که بهترین بازداران آن است که نگاه دارد شکره را و شفقت بود بر وی و خوب تدبیر بود و تल्पف کند به وقت مداوی و ریاضت و تیمار داشتن. و طعام هاضم بوی دهد و اگر در طبیف شکره خوی بد بود آن را برد. پس واجب آمد مر خداوند شکره را که بکسی سپارد که مهوش<sup>۵</sup> شکره باشد و در شکار راغب بود و سودای او برد اندر رنج شکره بردن.

پس چنان باید که خداوند شکره را اختیار کند و بازدار تن درین کار در داده و بهیچ کار دیگر مشغول نگردد تا تدبیر شکره مهمل نگذارد و پیوسته همت خود بر شکره دارد و هر روز در احوال او نظر کند که افعال طبیعی می‌کند یا نه؟ [۲۵ ب] تا بتواند دانستن تن درستی از بیماری و فکر کلی در خوف و سیاست شکره کند که چون از دام بیرون کند و بعد<sup>۶</sup> هفت روز چشمش بدوزد، دوال<sup>۷</sup> در پایش کند و بعد هفت روز چشمش سست تر می‌کند و باید که بسیار بر چشم شکره نظر کند و پیوسته روی خود از روی شکره گردانیده دارد تا با پس گرفتن نشاید که از وی بترسد و رمنده شود و آن عیب عظیم است.

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

۱. آنچه (رسم الخط قدیم).
۲. در متن با جیم ولی در برهان جامع زمج با (ج) به کسر اول به معنی نام مرغی آمده است. در نسخه اینجانب این عبارت نیست.
۳. با تصحیح فارسی عبارت پیراسته شد زیرا در نسخه لندن که قسمتی از آن در حاشیه نوشته شده و ظاهراً الحاقی است به صورت «پره‌های قوادم خورده بود» است که معنی روشنی ندارد و در نسخه اینجانب چنین است «و پره‌های قوادم خورد» آنچه مسلم است فعل لازم نیست زیرا به قرینه «بود» قبل می‌تواند حذف شود.
۴. در اینجا نسخه بدون عنوان است ولی در مقدمه یا دیباچه کتاب که فهرست بابها آمده ذکر شده بود.
۵. این کلمه قبلاً نیز تکرار شده بود به همین صورت و یاشین و احتمال داده بودم که مهوس ممکن است باشد. در نسخه اینجانب عبارت به این شکل است «و باید که راغب شکره باشد» و تقریباً همان معنی مهوس را دارد.
۶. بعد را خط زده و نوشته‌اند تا (تصحیح).
۷. تسمه رکاب و غیره (برهان جامع) و اینجا مراد تسمه و بند است.



چون باز از دست بازدار طپد<sup>۱</sup> دست نیفشاند یا بر پشت یا پرش بدرد نیاید و نگاهش دارد و از گرد و درد و گرما و سرما و از ...<sup>۲</sup> و بویهای گنده و تیز چون سرکا<sup>۳</sup> و سرگین و گندبغل و هرچه بدین ماند و پرهیز کند از استادان میان مردم و از مردم مست و زن حایض و برگرفتن اغلب مست باشد. و چن بیمار شود در معالجت شتاب نکند تا بیماریش را به حقیقت بشناسد. پس بدوای تداوی بجایگاه ضرورت کند چنانکه<sup>۴</sup> بعضی از استادان گفتند که دست خود را از بسیار دارو کردن کوتاه کن تا شکره دراز [۲۶آ] زندگانی شود. و بهترین مداوای شکره را گوشتهاست که بشکار آن بصحرا عادت کرده باشد و مزاج وی موافق گشته و هر مرغی را بر طبیعت خود نگاه دارد و فرق میان بازبچه پرور و وحشی و میان چرغ و شاهین تدبیر بلطف کند و بقدر آن که<sup>۵</sup> مصلحت بیند. و باید که بازدار خمول و صبور باشد و پاکیزه در خدمت شکره.

و چنان یاد حکایت کردن<sup>۶</sup> که بهترین حیلتی بر مؤانست شکره که بشب بسیار بر دست دارد و سگ نزدیک باشد و آواز سماع مطربان شنود و باسم<sup>۷</sup> تعلیم دهد و بطبل باز بیاموزد و احتراز کند از دروازه شهر درآید باز بطپد، دست در میان در ندارد و باز لجاج کند و بخواندن نیاید صبر باید کردن و حس مدارا تا خوی بد نگیرد و چون شکار نیک کند سیرش باید کرد تا طمع شکار کند و نگاهش باید داشت از چرک و خون و شکستن سر<sup>۸</sup> و دم و گوشتهای ناموافق. و جهد کند تا شکره بیکار کند همیشه فربه باشد، اگر خوش خلق باشد. و پیوسته فربهش نگاه دارد اگر بدخو باشد [۲۶ب] که چون شکره فربه بود و بیمار شود بر آن علاج کردن و همه جهد آن باشد که هیچ عیب بر شکره رها نکند چون عاشق که نخواهد که هیچ عیب بر معشوق بیند و زمستان در تابخانه<sup>۹</sup> دارد بی دود و

۱. در اصل طبت - در نسخه اینجانب بطپد. ظاهراً لهجه (دال و تاء).

۲. ناخوانا - در متن «بحکی»؟ و در نسخه اینجانب بخکی؟ شاید پختگی.

۳. در نسخه اینجانب سرکه ولی سرکا صحیح است (برهان جامع).

۴. در اصل جنانکی.

۵. در اصل انکی.

۶. به جای کردند.

۷. در نسخه اینجانب باسب.

۸. زیر سین به نقطه (رسم الخط قدیم).

۹. تابخانه یا تابخانه به دو معنی در فرهنگها آمده است: خانه گرم و سرد یعنی زمستانی و تابستانی (برهان جامع) ولی اینجا از زمینه مطلب معلوم می شود منظور خانه گرم زمستانی است که بخاری و وسیله گرم کردن دارد زیرامی گوید بی دود باشد و در زمستان.

تابستان در خانهٔ خنک که باد سموم نباشد و بویهای خوش به نزدیکیش دارد.

### باب هژدهم - فرق میان طبیعت شکره

گفته‌اند که شکره در طبع و ترکیب و کیفیات و کمیات به یکدیگر نزدیکند و باز معتدل‌ترست و از همه شکره لطیف‌ترکیب‌تر است و نازک‌طبع، خصوصاً وحشی. بانداک مایه عرض در مزاج او تغییر پدید می‌آید. بیماری وی اغلب از گرمی و تری باشد. داروی وی سهل باشد بقدر بزرگی جثهٔ وی و قوتش باید دادن.

اما باشه<sup>۱</sup> هم طبع باز است اما ضعیف‌ترکیب است. داروی وی به قدرتش دهند. و اما شاهین بحری میل بگرمی و تری دارد. بیماری وی از بلغم بود. و اما شاهین کوهی گرم‌ترست. مزاج وی بسردی گراید. اما [۲۷ آ] گرم و ترست از همه.

اما بومه<sup>۲</sup> هم طبع چرخ علوی است. اما اله در مزاج وی اختلاط غلیظ است و بدین سبب دیر گرسنه شود. و اما رمح<sup>۳</sup> بدین قیاس هم طبع اله است. اما اندک مایه لطیف‌ترست، والله اعلم.

### باب نوزدهم - در شناختن باز دلیر<sup>۴</sup>

خاقان ملک ترک گفت باز دلیر موبد است، و نوشیروان گفت باز شکره نیک است. چون بر غرض خود قادر شود در کارها تأخیر نیم افکند و قیصر ملک روم گفت باز پادشاه خویشتن دلیرست چون شکار کند و بخورد دیگر بار بر سر آن مردار نمی‌رود اگر [چه] سخت گرسنه باشد.

و علماء عجم گفتن<sup>۵</sup> باز مرغ سخت حمیت است از همه شکره. نه بینی که چون

۱. باز و باشه هر دو فارسی است و ظاهراً از (وزه) پهلوی به منی پرنده که آن نیز از مصدر اوستانی (وز) به معنی پریدن گرفته شده است (حواشی برهان قاطع).

۲. در اصل بوهه (بی نقطه) و در نسخهٔ اینجانب بوسه که صحیح آن بومه است (المنجد - الابدی تصویر رجل الطائر ص ۴۸۹ چاپ اول). ممکن است احتمال داد بوفه باشد ولی به طوری که در بازنامهٔ ناصری (صحهٔ ۱۴ تا ۱۶) دیده می‌شود بوف وسیلهٔ یا طعمهٔ شکار است نه مرغ شکاری.

۳. در نسخهٔ اینجانب رجح؟

۴. عنوان در حاشیه نوشته شده است ولی در مقدمهٔ کتاب و فهرست ابواب نیز چنین است.

۵. به جای گفتند.

شکار کند بزرگ هیچ معاون نخواهد چنان که<sup>۱</sup> چرغ و شاهین دو سه یک مرغ یا خرگوش شکار کنند، بل که باز تکیه بر قوت خویش کند.

و نومایطش<sup>۲</sup> گفت باز ملک جبارست. نه بینی که هرگز تعلیم نپذیرد چنان که<sup>۳</sup> چرغ و شاهین بل هرچه در دل وی است از شجاعت خود می کند بی تعلیم در صحرا و در دشت.

و ارسخالس گفت [۲۷ ب] باز ضعیف تن است و قوی. دلیریش از بسیار حرارت غریزی وی است که دیگر شکره رانیست.

جالینوس گوید که راست گفت سخالیس. نه بینی که مقام وی نزدیک آب بود و به زمستان شنا کند و پیوسته بولایت سردسیر باشد.

و بعضی گفتند عالی همت است. نه بینی که چون باشه که درخت نباشد وی جایگاه بلند طلبد تا بر آنجا آرام گیرد.

و مختص رازی گفت که چون بمن رسید که مردم را بسه حالت تکبرش حاصل آید. یکی چون بر تخت مملکت نشیند و دیگر چون باز نیک بدست بگیرد و دیگر چون بر اسب<sup>۴</sup> نیک نشیند، والله تعالی اعلم.

### باب بیستم - چه مرغ است که بوی بعد شکره شکار توان کرد؟<sup>۵</sup>

قصد کردن<sup>۶</sup> ارباب این صنعت تا شکار کنند بمرغ که نه آن از جمله شکره باشد تا صنعت خود بنمایند و در شکار بدان فخر آوردند. پس تعلیم کردن<sup>۷</sup> کلاغ سیاه را که بتازی غراب گویند تا کبک گیرد و خرگوش دارند و زاغ را که برومی کانولا گویند که مرغان خرد که در میان خارها باشند گیرد [۲۸ آ]. پس چنان باید که بهترین این نوع بچه باشد که از لانه ستانند و پرورند. چون بزرگ شود پیوسته در خورش مرغان زنده دهند تا

۱. چنانکی.

۲. در نسخه اینجانب بر ماسطش.

۳. ایضاً چنانکی یعنی مثل یا آن چنان که.

۴. زیر سین سه نقطه (رسم الخط قدیم).

۵. توان کرد (رسم الخط).

۶. به جای کردند.

۷. ایضاً کردند.

زنده شناس شود. چون زنده را بشناخت آن‌گاه<sup>۱</sup> تعلیم کندش بخواندن تا بیاموزد. چون این همه تعلیم کرد و تمام شد آن‌گاه بصحرا رود و سه روز سته<sup>۲</sup> و مرغ زنده دهد، همچنان که شکره را تعلیم دهند تا بر شکار نیک سوار شود و پیوسته بمرغ زنده سیرش کند تا طمع کند و پیوسته طلب مرغ زنده کند.

### باب بیست و یکم - در تقدیر طعام شکره

گفتند آموزندگان شکره که باید تدارک کردن<sup>۳</sup> این مرغان را تا از حالی به حالی گردد و طبع ایشان تغییر کند از فربهی به لاغری، چنان که<sup>۴</sup> اسپانرا خواهند که بدوانند. پس واجب باشد مربازداران را که<sup>۵</sup> چون باز را بگیرند و سخت لاغر بود فربه کردن. آن‌گاه بقوت ریاضت کند تا بقوت فربهی ریاضت توان کرد خصوصاً چون باز...<sup>۶</sup> باشد اول بهار در دام افتد. اگر اول باز فربهست فربه نکند تا گوشت یا گوشت خانگی نگیرد [۲۸ ب] و الا هلاک شود و باید که یکبارگی لاغر شود که نه شکار تواند کردن و نه بخواندن تواند آمدن. پس در ابتدا تدبیر باید بقدر طعام شکره که قدر و قیه<sup>۷</sup> گوشت گوسفند بی‌رگ و پی و از گوشت مرغان هم چندان و ازین قدر باز را زیادت نباید دادند<sup>۸</sup> از بهر فربهی زیرا که لطیف طبع است. به کمتر چیزی مزاجش تغییر پذیرد.

بهترین تدبیر آنست که به تَلَطَّف نگاه دارد و چون خواهند که ریاضت کند از وقیه<sup>۹</sup> گوشت ربعی کم کند و ربعی دیگر بعد سه روز و از خوابش منع کند و بسیار بر دستش ندارد. و چون دانستی که گوشتش سبک شد و شکار چنان می‌کند که تو خواستی و در خواندن زود اجابت می‌کند دیگر بازه ربع وقیه را زیادت کند و لکن برداشتن بشب از وی کم کند و چون مدتی بدین بگذرت<sup>۹</sup> و شکره کار بر مراد تو می‌کند آن ربع دیگر را زیادت

۱. آن‌گاه (رسم الخط).

۲. در عربی طعمه مرغان شکاری (برهان جامع).

۳. به جای کردند.

۴. در اصل جنانکی اسپانرا.

۵. در اصل کی.

۶. کلمه‌ای ناخوانا نظیر رواجه؟

۷. به ضم اول یک دوازدهم رطل و تقریباً ۲۱۴ گرم اندکی کمتر (المنجد) برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به رساله مقدریه (فرهنگ ایران زمین، جلد ۱۰، ص ۴۲۰).

۸. شاید دادن.

۹. به جای بگذرد (ابدال د و ت که در نثر قدیم نمونه زیاد دارد مانند راتکان و رادکان اسم آبادی نزدیک مشهد یا تایه و دایه که هنوز در لهجه مشهدی متداول است).

کند و بر داشتند کم کند البته، خصوصاً اگر شکره وحشی باشد. و چنان گفتند شکره داران که چون شکره<sup>۱</sup> را طعام دهند باید که بنشانند تا طعمه از حوصله اش بدو بهره کم شود [۲۹]. آن گاه برگیرندش و هر روز دو بار برگیرندش از سحر تا گاه طعامش و از پس نماز دیگر<sup>۲</sup> تا گاه خواب مردم و طعامش ندهد تا ریمجه<sup>۳</sup> نیندازد و چون حوصله اش از فضلات پاک شود.

و لازم کند مر بازدار را که طعام بقدر دهد که قوت هاضمه وی احتمال دهد. و نیز چندان اندک ندهد که شکره را ضعیف سازد خاصه به زمستان شبهای سرد و در آن چندان طعام باید داد که بعد از دو بهره شب خزینه اش خالی شود و تا نزدیک سحرگاه، اگر شکره خوش خلق باشد و نیک اجابت می کند و کار بر مراد تو می کند. و چون طعام دهد از پی استخوان پاره تا باز بخورد و در هفته دو بار ریختن دهد از پره های خرد و یا سه، و استخوان درشت چون گردن و ران و دو شاخ برین همه نیک بود و معد [ه]ش<sup>۴</sup> پاک و روده گانش<sup>۵</sup> فراخ.

بعضی گفتند شکره چون شکار کند و سیرش خواهد کردن شتاب نباید کردن تا شکار آرام گیرد و از دم<sup>۶</sup> بازایستد. زیرا که ازین فعل مرغ را علت [ب ۲۹] بد پیدا می شود. پس چنان باید که چون شکار کند ره اش کند تا خود به آهستگی پره های مرغ می کند و می خورد چنانکه<sup>۷</sup> در صحرا می کند. اگر تعجیل کند در خوردن گویند که در گلوش دو سوراخ دارد یکی راه گوشتست و دیگر راه آب و نفس. اگر شتاب کند بخوردن لقمه در گذرگاه نفس رود و بیمار شود و بمیرد.

۱. به خط متن و در حاشیه.

۲. در متون قدیم از جمله تاریخ بیهقی زیاد آمده است و چون اهل تسنن نمازهار را جدا می خوانده و نماز عصر را بعد از ظهر می خوانده اند به آن نماز دیگر گفته اند (فرهنگ لغات و تعبیرات مثوی، ج ۷).

۳. در اصل بی نقطه. و مکرر در این کتاب آمده است احتمال می رود ترکیبی از ریم با جه یا چه فارسی باشد.

۴. معده اش (رسم الخط).

۵. معمولاً رودگان و کلماتی نظیر آن بدون هاء نوشته می شود. در فرهنگها رودگان و رودگانی به معنی روده های ضبط شده است (برهان جامع) و گاهی رودگانی به معنی مفرد روده نیز آمده است (ایضاً). ولی در بعضی از نسخ قدیمی های سکت یا غیرملفوظ در کلماتی نظیر «پرده گیان» در کتاب حفظ شده است (دیوان شمس طبری به تصحیح بینش، ص ۱۶۷).

۶. یعنی نفس و پا به اصطلاح امروز نفس نفس زدن.

۷. در اصل جنانکی (مانند موارد متعدد قبلی).

گفتم که این سخن راست نیست زیرا که در گذرگاه باد نشاید الا هم باد را که چیزی دیگر در شود، در حال آن جانور سقط شود بضرورت زیرا مجاری شش رانشاید جز باد تا بتوسط حرکت شش دل بر اعتدال بایستد. اگر چیزی دیگر کثیف‌تر از باد در شش رود باد را منع کند و نفس منقطع شود. پس در حال جانور هلاک شود و دلیل بدین<sup>۱</sup> تجربه است و یا گلوبسته که از وی منع نمی‌شود جز نفس و اگر آب و باد متفق بودند ییکجا هرگز غریق نمردی و ماهی از باد هلاک نشدی.

### باب بیست و دوم - آموختن شکره بخواندن

روایت می‌کند خاقان [آ ۳۰] از علمای این علم که چون شکره اجابت نکند در خواندن سه سبب دارد: یکی آن است که جمام<sup>۲</sup> شده باشد و فربه گشته. و دیگر بازدار غافل گشته باشد از برداشتن شکره. در وی وحشت پیدا شده باشد و یا علتی در مزاج وی حرکت کرده باشد و باز را منع کردن. پس جمام با وحشت آن است. بازدار را دیگر باره برداشتن باز کار فرماید و مؤانست دهد باز را بخود. اگر از علت باشد تدبیر آن علت باید کردن.

و گفته‌اند استادان سلف که باز نو را اول سه روز بگوشت باید خواندن و بعد از آن بمرغ. گاهی از درخت باید خواندن و گاهی از زمین تا عادت کند بآمدن و اگر وقتی کاهلی کند بآمدن ساعتی صبر باید کردن تا باز آرام گیرد و آن‌گاه<sup>۳</sup> بخواند و مدارا کند تا باز بیاید. سیرش کند تا باز طمع کند بر طعام و بار دیگر زود اجابت کند و اگر نیاید، آن‌گاه<sup>۴</sup> اگر کبوتر دارد یا مرغ بخواندش چون بیاید سیرش کند.

و متفق‌اند اهل این علم که چون شکره پرواز کند و بخواندن [ب ۳۰] رغبت نکند اگر کبوتر هست باری دو بیندازد. اگر فرود نیاید پس در پروازش نگاه دارد تا بر کجا نشیند. اما مدارا که گفتن<sup>۴</sup> از بهر این علت که بخواندن نیاید بیاید گفت تا دراج را خشک کند و بکوبد و هم چند ربع در می در لقمه گوشت کند و بخوردش دهد و یا بساید نمک

۱. برین هم می‌توان خواند زیرا کاتب دال و راء را تقریباً به یک شکل نوشته است.

۲. تصحیح قیاسی شد زیرا در نسخه لندن بدون نقطه حمام و در نسخه اینجانب جمامی است با نقطه و یا یاء. حمام به معنی کبوتر و رنگ تقریباً سیاه در اینجا مناسبتی ندارد و حمام با جمامی از ریشه جم عربی به معنی پری و انبوهی و به تعبیری ازدحام تا اندازه‌ای می‌تواند مناسب باشد. به این ترتیب که بگوییم منظور ناراحت شدن باز از سر و صدا و جمعیت مردم است و آنچه در لهجه مشهدی «سور» می‌گویند یا مردم‌گریز.

۳. آن‌گاه (رسم الخط که نمونه زیاد داشت).

۴. به جای گفتند.

عقیقی ربع درمی و بلقمه گوشت در خوردش دهد. پس هر علت که در شکم ویست دفع می کند. و یا بساید عرق السوس<sup>۱</sup> را و بکوبند و در رکوی<sup>۲</sup> بریندد و در آب نهد یکشب و بامدادان بدست بمالد تا همه قوتش در آب بدر آید و آن گاه<sup>۳</sup> گوش گاو خرد بکوبد و بنهد در آن آب و در خوردش دهد روز بدین صفت.

و بعضی گفتند اگر حُقنه اش<sup>۴</sup> کند بنوشادر و زنجبیل و دارچینی بروغن گاو بهتر بود. و بعضی گفته اند اگر شکره بدخو باشد که باز دارد بهر داشتن تقصیر نکند خصوصاً بشب. و بستاند نافه اسب سیاه بقدر بقلی و در خوردش دهد و پیغورش بمالد. و بعضی گفتند [آ ۳۱] بگیرد کبوتر بچه و هیچ در خوردش ندهد جز آب چنان که<sup>۵</sup> حوصله اش پر شود و پشت و حلقش بیندد تا سقط شود و بامداد در خوردش دهد. گویند خوش خو گردد.

### باب بیست و سیم - در حیلتی که شکره حریص شود بر شکار

روایت می کند مهدی ابن صرام از علمای شکره که چون نو بود و دم شکار نمی دارد باید که مسته<sup>۶</sup> دهد شکره را هم از آن مرغی که قصد شکارش دارد. چون بر مسته دو بار سیر شود باز کاریگر را بر آن مرغ پراند یا زبون کند یا بگیردش و آن گاه این باز نو را در دنبال مرغ زبون کند تا بگیردش و بخورد و بعد از آن بشکارش برد. اگر شکار نکند آن روز هیچ ندهد. روز دیگر بشکار برد و بر آن مرغ پراند. چون بگیرد سیرش کند. دو سه بار چنان بکند، باز شکاری شود. و اگر باز شکاری است و آن روز کاهلی کرده باشد آن روز هیچ در خوردش ندهد البته اگر بدخو گردد. و اگر شکره صد مرغ بگیرد بی رغبت و بی رنج سیرش [ب ۳۱] نکند و اگر یک مرغ بر رغبت گیرد و رنج بسیار حالی سیرش کند تا

۱. سوس گیاهی است خشک مانند اسپست (یونجه) و انواع مختلف بری ر بستانی (وحشی یا خودرو و شهری) دارد و از روغن آن برای در دسر به کار می رود (برهان جامع و بحوالجواهر) و در طب قدیم معروف بوده است. ولی عرق نباید به معنی مایع باشد از قبیل عرق بید زیرا در عبارت هست که بساید بنا بر این احتمال می رود منظور ریشه سوس باشد.

۲. ظاهراً ترکیبی است از رکو عربی به معنی کوزه (آندراج) یا یاء یعنی کوزه ای.

۳. آن گاه (رسم الخط).

۴. به ضم اول داروی ریختنی (بحوالجواهر) ولی اینجا به معنی تنقیه است (المنجد).

۵. در اصل جنانکی (رسم الخط).

۶. به ضم میم در عربی به معنی طعمه (برهان جامع).

همیشه جهد کند بشکار کردن بر طبع سیری.

و گویند که سالی یکبار یا دو بار به مرغ آبی باز را سیر کند تا از دنبال کبک تیز پرد. و اگر بیشتر از دو بارش سیر کند به مرغ آبی کاهل شود و از دنبال کبک نکند، همیشه مرغ آبی را طلب کند. زیرا که مرغ آبی آسان ترست و بی رنج تر باز را. گفتند که پیوسته شکره چون شکار کند باید که همانجا که شکار کند سیرش کنند.

و چنان شنیدم از ...<sup>۱</sup> که اهل کوهستان و عراق باز را چون تعلیم شکار کلنگ خواهند کرد بصحرا برند و کلنگ یا مرغ که خواهند شکارش کردن بر باز عرضه کند. چون بداند بازدار که کلنگ را دید در حالش سیرش کند. روزی چند بدین نسق دارد و آن گاه<sup>۲</sup> مستهیل بعد از آن کلنگ را می پراند و باز را از دنبال می پراند و همچنان تا طمع کلنگ کند و کلنگ را بگیرد. گفتم این سخن مستهیل<sup>۳</sup> بماند، زیرا که باز رنج شکار بر خود حمل کند از بیم گرسنگی [۳۲]. پس چون غرض وی بی رنج حاصل شود بی رغبت شکار نکند.

و بدان که<sup>۴</sup> همه جانوارن قوت فهم و تخیل دارند، خاصه شکره. نه بینی که چرخ را چون بر پوست<sup>۵</sup> خرگوش سیر شود خرگوش را بیند آهنگ وی کند. پس شکره دانست که بی رنج و ناگرفتن سیریش حاصل می شود هرگز شکار نکند و رنج نبرد. و چنان گفتن<sup>۶</sup> استادان روم که نباید شکره را طمع کردن بر مسته. اگر مسته بسیار در خوردش دهی زبون کس شود و رنج از پس شکار نبرد، والله تعالی اعلم.

### باب بیست و چهارم - در حیلت شکره چون از کار روی بگرداند

گفتند استادان که چون شکره مرغ را شکار می کند و آن گاه<sup>۷</sup> از وی بترسد و روی از شکار بگرداند، چنان گفتند آزمودگان این صنعت که باید کبوتر بچه بزرگ را بستاند و

۱. اسمی ناخوانا و بدون نقطه (سرف قوابلی؟) و در نسخه اینجانب نیست یعنی به این شکل است «و چنین شنیدم که همه اهل کوهستان و عراق».

۲. آن گاه.

۳. در نسخه لندن «مستحیل» که معنی مناسبی ندارد و در نسخه اینجانب «مستهیل» یعنی با مسامحه (المنجد).

۴. بدانکی (رسم الخط).

۵. کذا و نسخه اینجانب این قسمت را ندارد ولی معنی روشنی ندارد؟.

۶. به جای گفتند.

۷. آن گاه.



بسرکه تیز حوصله‌اش را پر کند و آن شب ره‌اش کند تا سرکه در رگه‌اش رود و آن گاه<sup>۳</sup> بامداد در خوردش دهد و آن گاه<sup>۲</sup> روز دیگر بشکارش برد.

و استادان روم چنان [۳۲ ب] گفتند که باید سه لقمه گوشت در دیگی صرف بجوشانند همه شب و بامداد چون نزدیک شکارگاه رسد آن سه لقمه در خوردش دهد. دلیر شود و آن مرغ را شکار بی ترس و بیم بود.

و استادان عراق گفتند که زبان سگ<sup>۱</sup> را بسایند و خشک کند و بگوشت در خوردش دهد و آن گیاهی است بر لب جوی مانند گندنا و نیز مانند برگ نی باریک. و بعضی گویند که مغز خر<sup>۲</sup> در خوردش دهد و حبه مشک، دلیر شود. و هر دارویی که دهد بگوشت اسب دهد.

و بعضی گفته‌اند که سه دانه پلبل<sup>۳</sup> در خوردش دهد بانگین، و بر اثر وی سه لقمه دیگر شراب کهن دهد دلیر شود.

و بعضی گفته‌اند سبب این آن است که مرغان بزرگ شکار کنند، آن گاه چون مرغ خرد شکار کند سیرش کند زبون‌گیر<sup>۴</sup> شود و رنج بر خود نهد تا شکار بزرگ کند، والله تعالی اعلم.

### باب بیست و پنجم - [چون شکره کاهل شود بسبب نزاری و بیماری]<sup>۵</sup>

چون شکره کاهل شود و نزار و از بیماری نشانی در تن [۳۳ آ] نباشد، علاج وی آن است که بستاند سپست<sup>۶</sup> تر و در آب بجوشانند شب‌اروزی و اگر سپست خشک باشد بجوشانند و آن آب پیش باز نهد تا خود را بشوید و اگر خواهد بخورد و باین فریه نشود از

۱. لسان‌الکلب حمّاض (بحرالجمهر) یعنی خیلی حامض است.

۲. در اصل خرخال؟ و ممکن است خرطال باشد به معنی تخمی گیاهی که میان گندم روید (برهان جامع).

۳. فلفل.

۴. کذا در اصل ولی در خور تأمل است ممکن است زبون‌گر باشد یا زمین‌گیر؟

۵. این باب عنوان ندارد و ظاهراً کاتب عنوان آن را ننوشته است. ولی چون عنوان بابها در فهرست‌اول کتاب ذکر شده است از آنجا استفاده و نقل شد. اما امکان دارد همان عبارت ابتدای باب «چون شکره ... نباشد» عنوان باشد.

۶. در متن بیست با باء است ولی صورت صحیح آن سپست یا اسپست است (در نسخه‌های قدیم معمولاً پ و ب مثل هم نوشته می‌شود) به معنی یونجه (برهان جامع). در لهجه مشهدی سپیس می‌گویند و تر در اینجا به معنی تازه است.

کاهلی. لقمه گوشت در آب انار ترش و شیرین<sup>۱</sup> بجوشاند و در خوردش دهد و بعد دو ساعت سیرش کند از گوشت کبوتر بچه و یا خرگوش سودمند بود، والله اعلم.

### باب بیست و ششم - در حیلت که چون شکره عادت بد گیرد

بعضی گفته اند چون باز عادت گرفت که چون از دنبال شکار<sup>۲</sup> باشد چون درختی در پیش وی آید شکار رها کند و بر درخت نشیند و آن عیبی عظیم است. علاج وی آن است که روز باران یا سرمای بسیار باشد آن روز باز را از دنبال شکار کند بجایگاه درختستان تا بر درخت نشیند، پرهاش تر شود و سرما یابد. بار دوم چنین نکند آن عادت ترک کند و دنبال شکار خود کند.

### باب بیست و هفتم - نشان خیانت شکره

چنین گفته اند استادان که چون شکره [۳۳ ب] در هوا بخواندن نمی آید و نه بر کبوتر دلیل می کند که مستغنی است از فضله طعام و یا از فربهی. باید که بازدار پیوسته بر حذر باشد ازین وجه و علامات و علاج یاد کرده شود. و اما نشان فربهی از چشم شکره پیدا است. پس واجب کند بازدار را که [باز را لاغر کند]<sup>۳</sup> که چون شکره در هوا برود چهار نشان دارد. دو نشان آن است که امید باید داشتن که باز آید و دو نشان آن است که نیاید و یک نشان که نیاید آن است<sup>۴</sup> که چون پرواز کند از حد بازدار دور نشود و پیوسته چرخ بر یکجای می زند و هر چند می گردد از سر بازدار بر یک جانب نمی رود. اما نشان دیگر آن است که چون پرواز کند دم را فراخ و گشاده دارد و می جنباند و پرها صف زده باشد و خود را می پوشاند و پیوسته آهنگ بالا دارد و هر چند بضد این نشانه است امید آن است که باز آید. پس بازدار این نشانه<sup>۵</sup> گریختن بیند، چنان باید که شکره را بچشم نگاه دارد تا کجا نشیند آن گاه بخواندش.

و استادان هند گفتند چون شکره از دست بازدار بطپید و از دست وی [۳۴ آ] پریدن

۱. در اصل بدون نقطه و در نسخه اینجانب شیرین و چون احتمال داده می شود که لهجه باشد نقل شد.
۲. شیرین که ترکیبی از شیر با این است یای مجهول دارد و هنوز در ددت اطراف مشهد این واژه را به صورت اصلی اش با کسره کشیده تلفظ می کنند.
۳. بالای شکار اضافه کرده اند رفته (رفته باشد).
۴. عبارت داخل [ ] در حاشیه نوشته شده است.
۵. کاتب زیر سین سه نقطه گذاشته است.
۵. باید به صورت اضافی خواند (نشانه های گریختن).

گرفت<sup>۱</sup> و روی سوی زمین کرد و چرخ زدن [گرفت]<sup>۲</sup> بر دست بازدار آن نشان گریختن است. دیگر گفتند که چون بسیار پرواز می کند باید دمش را بستن تا نتواند فراشتن. و بعضی گفتند مکروه است بستن دم زیرا که اگر بگاه پریدن عقابش دریا بد دمش بسته بود نتواند از چنگش جستن. گفتند ازین بهتر آنست که پرهای خود [که]<sup>۳</sup> در بن دم است همه را بکند تا چون در پرواز شود بر بن دمش رسد و درد کند<sup>۴</sup> پرواز نکند. بعضی گفته اند پرهای گوشش باید کند که بهتر است.

### باب بیست و هشتم - در نشان آن که<sup>۵</sup> چون در پرواز خواهد شدن

روایت می کند خلیل ماوراءالنهری از معروفان اهل شکره که همه شکره بوقت بهار گشن<sup>۶</sup> گیرد و جفت طلبد و هوس لانه کند. هر اینکه ایمن نباید بودن از گریختن وی. علاج آنست که پاره<sup>۷</sup> بیخ<sup>۷</sup> سرخ در خوردش دهد و پاره<sup>۷</sup> گوشت. شهوتش را بکشد و آن همت بدر خیزد و دیگر باره همت شکار کند و ازو ایمن شود.

### باب بیست و نهم - [۳۴ ب] امتحان کردن شکره

گفته اند استادان یونان که چون خواهی که امتحان کنی شکره را که تن درست است

۱. وجه افعال تغییر کرده است و نوعی التفات محسوب می شود ولی امروز مرسوم نیست.
۲. در بالای سطر افزوده اند.
۳. ایضا الحاقی یا اضافی بعدی.
۴. دستکاری کرده اند و به زحمت خوانده می شود. در نسخه اینجانب «پرهای خورد که در بن دم دارد همه را بکند چنانکه گوشت پیدا شود.
۵. انکی (رسم الخط و نظیر زیاد داشت).
۶. در اصل گشن؟ ولی باید گشن به ضم اول باشد به معنی نر یا فحل (برهان جامع). در نسخه اینجانب ظاهراً کاتب مثل اغلب کتاب که وقتی کلمه ای را نتوانستند بخوانند یا معنی آن را بفهمند حذف می کنند. حذف کرده و به این صورت درآورده است «در وقت بهار و جفت طلبد» و دلیل باقی گذاشتن واو است که به این شکل زائد شده است.
۷. در نسخه اینجانب «آنست که قدری زرنیخ با گوشت» ولی نباید صحیح باشد زیرا زرنیخ ترکیب ارسنیک و سم مهلک است.

[یا نه] <sup>۱</sup> بستاند کبوتر بچه بر پر نامده <sup>۲</sup> و سیکی <sup>۳</sup> کهن در خوردش دهد و آن شب ره اش کند تا در تن وی پراگنده شود و بامدادان در خوردش دهد. اگر هضمش کند تن درست است و اگر قی کند بیمار است.

و خاقان گفت امتحان کردن شکره در خوردش دهد سه روز موش و یا گوشت کبک نر یا کبوتر بچه و یا ماکیان سیاه فربه. و بعد سه روز تریاق خالص در خوردش دهد. هر چه در تن وی عیب است پیدا شود.

و قیصر گفت بستاند گل سرخ را و از سینه اش تا مقعد بینداید <sup>۴</sup> بطلی و آن شب رها کند تا خشک شود و بامداد پاکش کند و اگر ترست و خزینه باز سست <sup>۵</sup> است بیمارست و اگر بر حال خود بود و صغیر <sup>۶</sup> نشد باشد تن درست است.

و بعضی گفته اند بستاند انگژد <sup>۷</sup> چند عدسی و با سیک <sup>۸</sup> کهن بیامیزد و در خوردش دهد چنان که بویش در نیاید، حالی هر علتی که در تن شکره [۳۵] است پیدا شود.

۱. الحاقی است یعنی مانند دیگر موارد خواننده یا صاحب نسخه اضافه کرده است.
۲. یعنی هنوز پرش در نیامده یا به پرش (پریدن) در نیامده بود و هر دو معنی رواست.
۳. کاتب زیر سین سه نقطه گذاشته است (رسم الخط قدیم). سیکی همان مثلث یا ثلثان عربی است که در طب قدیم به آن شراب مغسول می گفته اند (بحرالجمواهر). در وجه تسمیه اش گفته اند چون باید آن قدر جوشاند که ثلث آن باقی بماند و دو ثلثش تبخیر شود مثلث یا سیک است و بعضی گفته اند چون مخلوطی است از سه قسمت عصیر و یک قسمت آب به این جهت مثلث نامیده شده است (بحرالجمواهر). ولی هر وی مؤلف الجمواهر اظهار نظر کرده که این اختلاف ناشی از مخلوط کردن معنی مثلث طبی است با مثلث فقهی. یعنی هر دو نظر در جای خود صحیح است. مثلث را به اعتبار پخته شدن میفختج نیز گفته اند که معرب می پخته است (ایضاً در بحرالجمواهر) و چون در حرام بودن آن اتفاق نظر وجود نداشته و بعضی مجاز می دانسته اند در ادبیات فارسی مقامی دارد و شعرای قدیم مکرر از آن سخن گفته اند.
۴. در اصل بدون نقطه است و طبعاً درست نمی شود خوانند. ممکن است از اندودن باشد به معنی مالیدن و پر کردن و از همین مصدر ترکیبات متعددی مانند اندا و اندازه و اندایه و اندیش و اندیش گر در برهان جامع دیده می شود. مؤید این فرض کلمه طی است که بعد از آن در متن آمده و به معنی چرب کردن و مالیدن داروهای رقیق است (بحرالجمواهر). واژه عربی است و برای معانی مختلف آن می توان به المنجد و سایر کتابهای لغت مراجعه کرد.
۵. کاتب زیر سین به رسم الخط قدیم سه نقطه گذاشته است.
۶. کذا در متن و قاعدتاً باید «ضعیف» باشد.
۷. انگژد و انگژه و نگوژه به معنی صمغ درخت انگدن است (برهان جامع). انگدن یا ننجدان معرب آن گیاهی است سفید یا سیاه که نوع سیاه آن ماکول نیست و صمغ آن که در عربی حلتیث می گویند در طب قدیم برای درمان خنازیر و درد مفاصل و بواسیر و به عنوان پادزهر سموم به کار می رفته است (بحرالجمواهر).
۸. ایضاً زیر سین سه نقطه گذاشته اند.

و چنان گفته اند از آزمودگان که مداوای شکره بلطف باید کرد و شتاب نباید کردن تا بجنباند<sup>۱</sup> درد را بدارو تا نشناسد بیماری. و سبب کیفیات که چه بیماری است. چون این همه بدانست آن گاه<sup>۲</sup> معالجه کند.

### باب سی ام - در تن درستی شکره

گفتند دانایان این صنعت که نتواند کسی بیماری شکره را شناختن تا حد تن درستی نشناسد. پس چون حیات تن درستی دانستی و شکل طبیعی بعد از آن دیدی که تغییر گرفت از آنچه بود مثال وی چنان است که همه شکره سحرگاه ریمج<sup>۳</sup> افکنده باشد و خود پوشانیده و پرهاش را برگیرد و بیاراید و پیخال بیندازد و طعام برغبت خورد و طعام که در حوصله اش باشد نرم بود و آنچه در خزینه اش باشد لون وی سفید بود و در میانه سیاهیش گرد باشد و هر دو استخوان زانوهایش بر اثر یکدیگر باشد و آن دو رگ که زیر ابروش باشد میان چشم و بینیش باشد باید که بر یک قاعده [۳۵ ب] بود متناسب. و چنگالش پاکیزه بود و پرهاش هر یک بجای خود نشسته باشد، پنداری که روغن از وی می چکد و چشمانش روشن باشد و صافی، تن فربه بود. این همه علامت تدبیر طبیعی است و چون بینی ازین متغیر شده بدان که<sup>۴</sup> بیماری در وی اثر کرده است.

### باب سی و یکم - نشان بیماری شکره

گفتند که چون صفت کردیم احوال تن درستی شکره را لازم کند که نشانهای علت بگوییم که شکره را تَلَطَّف باید کردن تا بدلیل قاطع بیماری را بشناسد و علامتهای راست که یافتیم در کتب اهل صنعت از قول اهل یونان. و مرا خبر کردند تا علت مرغان در حال تغییر مزاج ایشان بشناسیم و برهان یاد کردن<sup>۵</sup> و ابتدا از سر مرغان کردن تا پپای مرغ و از

۱. نجباند و بجنباند هر دو محمل دارد و شاید به صورت منفی بهتر باشد زیرا می خواهد بگوید تا وقتی از نوع بیماری اطلاع کافی به دست نیامده است دوا ندهند زیرا دوائی بی جا خود عامل تحریک است و موجب بیماری می شود.

۲. آن گاه (رسم الخط).

۳. در نسخه اینجانب به صورتهای مختلف در موارد متعدد آمده است مثل ریمج و ریمیح. در نسخه لندن نیز ریمجه داشتیم.

۴. بدانکی ولی همان طور که متذکر شد گاهی نیز کلمات مشابه با هاء نوشته شده است مثل آنچه در همین باب.

۵. به جای کردند ولی قبل از آن کردند (مرا خبر کردند) بود؟

خداوند، خدای عزوجل معاونت جوستند<sup>۱</sup>.

بگفتن<sup>۲</sup> بدان که<sup>۳</sup> چون عرض بر مرغ پیدا شود و ندانند که سبب این حالت چیست باید که نظر کنند بر افعال طبیعی وی که بنظام هست [آ ۳۶] یا نی؟ مثال وی اگر خود را پوشاند و سر و گردن بجنباند بدان که<sup>۴</sup> علت وی در سرست یا در گردن. و اگر طعام بشهوت نمی خورد علت وی در شکم است و یا در گلو و یا در حوصله. و اگر یک جانب از پیقور<sup>۴</sup> بیاراید و دیگر بال را مسحه<sup>۵</sup> نکند بدان که علت از این جانب است. و اگر ممتنع شود از افشاندن و پرها نامسحه کردن بدان که علت وی همه در تن وی است که منعش کرد از افعال طبیعی و هم در پریدنش پیدا شود، چون یکبال را گران جنباند از دیگر و یا چون خواهد گردیدن از آن جانب دشوار برگردد از دیگر جانب، بدان که علت بدان جانب است.

استادان خوارزم گفتند که چون شکره را چشمش متغیر بینی و خزینه اش سست فرز آویخته و پرهاش هر یک نه بر جای خویش و پنداری که بر پرهاش گرد نشسته است در بیماری وی بگمان<sup>۶</sup> مباش که لابد بیماری پیدا خواهد شد.

### باب سی و دوم - نشان همه علل شکره

گفتند حکماء یونان که معروف [ب ۳۶] بودند بصنعت طب که متفقاوند ملوک و حکماء شکره که بهترین معالجت شکره تلطف کردن است و مداوای نیکو و تدبیر برفق در شناختن بیماری و سبب علت پیدا شدن بامتحان و تجربه<sup>۷</sup> که پیشینیان استنباط کردن از علم اوایل.

جالینوس گوید از سخالس می گوید که جنبانیدن درد را بدارو خطاست تا استقصا نکند و خلط موذی را بشناسد و قصد آن خلط کند.

گفت اسفلس در کتاب ماتقدم معروف سقراطیس و بسنده آمد این سقراط را و چون جالینوس بشنید متفق شد درین قول. گفت بیماری از سه مزاج باید شناخت حال بیماری:

۱. به جای جوستند.

۲. به جای بگفتند.

۳. بدانکی.

۴. کذا با قاف ولی ظاهراً با غین است (برهان جامع) و در نسخه اینجانب تیغول؟.

۵. ظاهراً از مسح عربی به معنی آراستن و صاف کردن مو و پر (المنجد).

۶. یعنی تردید نداشته باش.

۷. تجربه ها (رسم الخط و نظیر زیاد داشت).

از سبب بیماری از هیأت و شکل طبیعی. گفتند ارباب شکره که بیماری مرغان هم از این سه وجه باید شناختن. مثال وی چون شکره را بینی که چشم بهم می زند ز بهم می کند و آب از وی می رود چون اشک، بدان که در چشمش بیماری است و یا چیزی در چشمش است و یا بالش آماسید و تا بر کند و از وی آب رود [۱۳۷]. و مثال پرهاش کردن و افکندن بی وقت یا استخوان شکستن و یا بندگشاش از جای بیرون جهد و چون تخمکی<sup>۱</sup> که شهوت غذا می برد و چون سنگ از وی بیماریها خیزد.

و چون مرغ را بینی که طعام در حوصله دارد سخت و آنچه در خزینه اش باشد [نرم]<sup>۲</sup> و خزینه اش سست و آویخته دارد بدان که بیمار خواهد شد. و مثال آب چشم و بینی و رعهجه<sup>۳</sup> و گوشت قی کردن و پرها بی وقت افکندن و پیخال بستن<sup>۴</sup> این هم دلیل کند که بیمار خواهد شدن.

### باب سی و سیم - نشان بیماری از مضرت

استادان گفتند که چون مرغ را بینی که بحجاب بعض چشم را می پوشاند و پایها را پیوست بر می گیرد و پرها پشت برخاسته دارد بدان که سرما خورده است.

و چون مرغ را بینی که چشمها بهم کرده دارد و بر سر کتفها<sup>۵</sup> می مالد و هر دو چشم آماسیده دارد و گاه گاه دم بسته زند و هر دورگ زیر ابرو می جهد و پلکهای چشم بر هم می زند و بود که بر چشم آماس نباشد و اما [ب ۳۷] دم زند بدان که<sup>۶</sup> سنگ کرده است و یا درد سر دارد.

چون مرغ را بینی که چشم بهم دارد و سر بسیار می گرداند هر سوی چون کسی که چیزی طلب دارد بدان که خورش غلبه کرده.

و چون مرغ را بینی که دهان باز می کند و سر می خارد و می جنباند و دم بسته می زند و سینه اش می جهد و چون پیرد حال بر وی سخت تر شود بدان که ربوه دارد و یا

۱. به جای تخمه در لهجه تهرانی تخامه و در لهجه مشهدی پوده می گویند.

۲. کلمه نرم را بعد اضافه کرده اند.

۳. کذا در متن و نسخه اینجانب ندارد. رعیج در عربی به معنی اضطراب است؟

۴. ظاهراً منظور پیوست است.

۵. در نسخه اینجانب «کتفها» بنابراین قلب شده است از قبیل قتل و قلف.

۶. بدانک (رسم الخط) در صورتی که اغلب بدانگی بود.

نفس در سر و یا در شکم. و اگر در شکم است علامت آن است که پیوسته نفس از پالش می‌کشد و این اغلب در زمستان باشد و یا از اثر بلغم. اما فرق میان ربوه<sup>۱</sup> و بلغم و نفس آن است که تا مرغ آسوده باشد دم نزند و چون مانده شود آن گاه دم زند سخت و کفتها را می‌جنباند و زبان را بیرون می‌کشد تو پنداری که خفه‌اش می‌کند<sup>۲</sup> و چون بیاساید دیگر باره ساکن شود، پیوسته دم زند آسوده و مانده<sup>۳</sup>.

و چون مرغ را بیند که عطسه زند بسیار و سر می‌افشانند بدان که دردش رسیده و یا کرد و یا سوراخ پیغوراش بسته [۳۸ آ] شده از حرکت. و اگر عطسه می‌دهد و سر می‌خارد و دهان، بدان که<sup>۴</sup> در دهان یا در زیر زبان ریش دارد. و اگر عطسه می‌دهد و پلکها چشم برهم می‌زند بدان که درد سرش از بادست.

و چون مرغ را بینی که پست می‌کند و برکنده<sup>۵</sup> راست نمی‌تواند نشستن و از کتف<sup>۵</sup> دم می‌زند و تن می‌خارد و نمی‌تواند خود را افشاندن بدان که صدمه رسیده است.

و چون مرغ را بینی که بالش سست آویخته دارد بدان که در بالش باد و یا آسیب رسیده است. و فرق کردن<sup>۶</sup> میان باد و آسیب. و اگر از باد بود گاه گاه جمع کند بال بر خود و دیگر باره سست شود. و اگر از آسیب بود پیوسته آویخته دارد و سست خود را نتواند افشاندن. و چون گوشت خورد گوشت را سست کند و بر یک پای نتواند استادن.

و چون مرغ را که دم سست کرده باشد و گردن نیز و زیانش سفید شده و چشمش پژمرده و خویشتن را بسته دارد، و اگر آن حرکت کند و بر میان قفاش برخاسته [۳۸ ب] دارد و کنار پرها در بر دم آویخته، بدان که<sup>۷</sup> تب دارد.

و چون مرغ را بینی که پشت گوژ کرده باشد و تن سست و پرها آویخته بدان که<sup>۸</sup> در پشت باد دارد.

رتال جامع علوم انسانی

۱. در متن ربوه ولی صحیح ربوه است.

۲. ظاهراً می‌کنند.

۳. در اینجا (بشود) اضافه کرده‌اند ولی با توجه به سبک کتاب لازم نیست چون مثل آسوده صفت است و معطوف به هم.

۴. کذا نه به شکل قدیم، بدانگی.

۵. کذا نه کفت چنان که قبلاً آمده بود و این نیز مؤید فرض استنساخ از روی نسخه قدیمی است که کاتب در عین رعایت سلیقه خود تحت تأثیر رسم الخط آن نسخه قدیمی واقع شده است یا برعکس.

۶. به جای کردند.

۷. بدان که در اصل بدانگی (رسم الخط).

۸. در اصل بدانگی (نمونه‌ای از تلون سلیقه در رسم الخط).



و چون مرغ را بینی که چشمش تنگ شده و صافی بی غش و هیچ نبیند بدان که <sup>۲</sup> آب سیاه در چشمش فرود آمده باشد.

و چون مرغ را بینی که چشم سرخ کرده باشد و آماس گرفته بدان که <sup>۱</sup> درد چشم دارد.

و چون مرغ را بینی که چشم صافی باشد و هیچ عیب نباشد ولیکن دست چون نزدیک چشمش بجنبانی برمد بدان که <sup>۲</sup> سبل <sup>۳</sup> دارد.

و چون مرغ را بینی که حوصله اش برپا شد بی طعام بدان که در حوصله اش باد است.

و چون مرغ را بینی که خویشتن بسیار خارد بدان که شپش دارد.

و چون مرغ را بینی که از گلوش آواز می آید بی اختیار بدان که خرف <sup>۴</sup> در گلو دارد.

و چون مرغ را بینی که ... <sup>۵</sup> بسیار بر هم می زند بدان که خوره دارد.

و چون مرغ را بینی که دم می زند از شپش و پیغور باز نمی کند و هیچ [۳۹] روی نمی گرداند بدان که <sup>۶</sup> از ماندگی است.

و چون مرغ را بینی که گوشت راست می خورد و خرد پاره پاره می اندازد بدان که

تخمه <sup>۷</sup> است. و اگر خواهی که حقیقت شود ترا که تخمه است یا نه، مرغ را بجنبان تا بپرد و آن گاه <sup>۸</sup> دهانش بیوی اگر می گندد پس تخمه است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات علمی

۱. کذا و چنان که ملاحظه می شود یک واژه با سه املاء مختلف در یک صفحه نوشته شده است.

۲. در اصل بدانگی و این شکل بیشتر از سایر اشکال دیده می شود.

۳. به فتحین مرض معروف چشم (برهان جامع) - پرده ای که بر اثر ورم عروق در ملتحمه عارض می شود و ممکن است در قرنيه نیز تولید گردد (بحرالجمهر).

۴. در نسخه اینجانب خرق که در عربی به معنی سوراخ و منفذ و قطعه و امثال اینهاست و طبعاً با زمینه مطلب مناسبتی ندارد.

۵. در نسخه لندن «بسه»؟ و در نسخه اینجانب کلمه ای شبیه «تیر»؟ که در هر حال مبهم و قابل تأمل است. ضمناً به جای خوره در متن خون بود که به قرینه باب بعد تصحیح شد. احتمال می رود «بسته» باشد زیرا در باب بعد این کلمه تکرار شده است و در آنجا بسته است.

۶. در اصل بدانک و قبلاً درباره رسم الخط این کلمه توضیح داده شد.

۷. تخامه یا به لهجه مشهدی پوده که موقع بادگلو بوی نامطبوعی شبیه تخم مرغ فاسد بر اثر سوء هضم استشمام می شود.

۸. در اصل آن گاه (رسم الخط).

و چون مرغ را بینی که سر<sup>۱</sup> از جانب راست می نماید و گاه گاه می رمد و پرهاش و دم وقت وقت کژ می کند و آب بسیار می خورد و چشمهایش پژمرده است و یکی بالایش را آویخته دارد و چشم را دراز کشیده دارد بدان که درد جگر باشد.

و چون مرغ را بینی که وقت پیخال انداختن باد از وی جهد بدان که<sup>۲</sup> در شکمش باد است.

و چون مرغ را بینی که از دست بازدار بطپد<sup>۳</sup> می لرزد بدان که ریخ دارد هنوز نیفگنده است.

و چون مرغ را بینی که در کفش آماس و یا در رانش، بدان که بادست.

و چون مرغ را بینی که پرها برمی کند بدان که آن از بدی بازدار است که غافل شده و تیمارش نمی دارد [۳۹ ب]. اگر پره‌های رانش می کند از ملالت سنگ است که در شکم دارد. اگر پره‌های ساقش می کند در پای آماس دارد.

و چون پیخال اندازد برمد و زیر کندره<sup>۴</sup> می نگرد بدان که در شکم کرم دارد.

### باب سی و چهارم - نشان بیماری شکره از تن وی

استادان همه متفق اند که ثقل از تن شکره بیرون آید.

گفت چون مرغ را بینی که چشم بر هم می کند و آب از وی می رود بدان که<sup>۵</sup> درد چشم دارد.

و چون مرغ را بینی که زردی در بن بیقور دارد متغیر و از دهانش آب رود و از چشمش و عطسه دهد بدان که زکام دارد.

و چون مرغ را بینی که از سوراخ بینی اش آب رود بدان که دردش رسیده است.

و چون مرغ را بینی که طعام را قی کند و ریمج سست کند و گندیده افگند و بعد ریمجه سر می پوشاند بدان که بلغم دارد.

و چون مرغ را بینی که نفس سخت می زند و دهان باز نمی کند و آب از سوراخ

۱. در نسخه اینجانب «لب».

۲. در اصل بدانکه.

۳. در نسخه اینجانب «و اگر باز بر دست بازدار چون می تپد می لرزد».

۴. کندره به فتح کاف و دال مرغکی است که در آب آشیانه سازد (برهان جامع). در نسخه لندن زیر کندره با خط نستعلیق نوشته اند یعنی جکس. و در برهان جامع جکس جای نشیمن باز معنی شده است.

۵. چنان که اشاره شد به اشکال مختلف نوشته شده است بنابراین برای جلوگیری از تکرار و اطاله بدون ذکر اختلاف بعد از این به شکل معمولی یعنی «بدان که» ضبط می شود.

بینی اش می رود و سینه اش می جهد بدان که پیخال نمی تواند انداختن.  
 و چون مرغ را بینی [۴۰ آ] که پیخالش خون آمیز بود و یا هم رنگ خون، بدان که  
 آسیب اش رسیده است یا صدمه.  
 و یا چون مرغ را بینی که در ریمجش کرم باشد بدان که در حوصله اش کرم است.  
 و چون مرغ را بینی که طعام را قی کند و آن قی گنده باشد بدان که تخمه است.  
 و چون مرغ را بینی که پرها می افگند بی وقت و بن پر خود را آلوده باشد بدان که  
 خوره دارد.  
 و چون مرغ را بینی که چنگال در دهان می کند و می خارده تا خون آلوده شود بدان  
 که در دهانش خوره دارد و طعام نخورد.  
 و چون مرغ را بینی که پیخال زرد می اندازد و یا هم چون ریم و دم را برمی گیرد  
 بسیار و آهنگ شکار نمی کند بدان که اصطرام<sup>۱</sup> دارد.  
 و چون مرغ را بینی که پیخال سبز اندازد و پاره پاره، بدان که دبرش<sup>۲</sup> تنگ شده  
 است.  
 و چون مرغ را بینی که پیخال اندازد و سفیدیش بزرگی زند و سیاهی بیشتر باشد  
 بدان که تخمه است.  
 و چون مرغ را بینی که پیخال اندازد و در وی خون باشد بدان که خویشتن را بسته  
 دارد.  
 و چون دست بر شکمش نهد و پرهای شکمش [۴۰ ب] بر پای کند<sup>۳</sup> بدان که در  
 شکم ریش دارد.

### باب سی و پنجم - نشان مرگ شکره

گفتند خداوندان آزمایش که چون مرغ را بینی که در وقت بیماری که بنشینند  
 پیوسته بر زمین نشینند نشان مرگش است.

۱. در نسخه اینجانب اصطرام؟ زوزنی اصطرام را پای خرما بریدن معنی کرده است که مناسبتی با مرغ  
 شکاری ندارد و در المنجد نیز اصطرم اشپی اقططعه معنی شده است و در هر حال مبهم است.
۲. به معنای بیماری ذات الجنب.
۳. در نسخه اینجانب از چون بر شکمش دست بر شکمش نهی بوهی بریانی کند و بلرزد در شکمش  
 ریش باشد.

و چون مرغ را بینی که پیحال سبز اندازد و زنجاری<sup>۱</sup> نشان مرگ است.  
و چون مرغ را بینی که بیماری نفس دارد ناربوه و هر روز لاغر می شود نشان مرگ است.

و چون مرغ را بینی که سرمازده باشد و پره‌های سینه‌اش بر پای خاسته و چشم بحجاب پوشانیده، در آب می شود و می لرزد نشان مرگ است. و اگر با این بیماری پیغور پاک می کند و زود بهم می کند و آروغ از گلویش برمی آید در حال بمیرد.

و چون مرغ را بینی که نفس دردد و لاغر می شود نشان مرگش بود.

و چون مرغ را بینی که بیماری سل دارد و پیحانش زرد باشد نشان مرگ بود.

و چون مرغ را بینی که قی کند و دم کثرت می کند و بالش می کشد و می گردد نشان مرگش بود.

و چون مرغ را بینی که تن درست است [۴۱] و نیک منظر، پنداری که از کریج این ساعت بیرون آمده است و چشمش سرخ چون خون و می جوشد و مرغ بسیار حرکت می کند و می طپد و چون پرکنده ره باشد بر روی بازدار می جهد و پنداری که روی بازدار خواهد خورد از فربه داری آن باز را بگریزد و اگر لاغر کنی بمیرد.

### باب سی و ششم - در فربه کردن شکره

گفتند استادان یونان که ضعیفی شکره از بسیاری اسباب است.

یکی آن است که بازدار مشتغل می شود و تیمار شکره نمی کند. دیگر آن است که تن درست باشد و بنشاط ولیکن طعام بد دهند، تن را قوت ندهد.

و دیگر آن است که تخمه می شود و لاغر می شود و از رنج بسیار و از صدمه و گرما و سرما. و این همه را اسباب و علامات و معالجات در هر باب گفته شود.

اما بهترین گوشتها که فربه کند شکره را گوشت کبوتر بچه<sup>۲</sup> بزرگ که<sup>۳</sup> هنوز نپزیده باشد و گوشت گوسفند فربه و یا در آب گرم نهاده و گوش ماکیان سیاه و سمانه<sup>۴</sup> و سگبچه<sup>۴</sup> و کرکبچه<sup>۵</sup> و گنجشکان بآب سرد و گوشت [۴۱ ب] گوسفند بروغن جوز<sup>۶</sup> و

۱. در نسخه اینجانب «زنگاری».

۲. در اصل کی.

۳. نام مرغ پودنه که بلدرچین باشد (برهان جامع).

۴. در اصل بدون نقطه و در نسخه اینجانب خوک بچه.

۵. بدون نقطه و به قیاس احتمال داده شد که گرگ بچه باشد.

۶. جوز، کوز، همان گردو است و در لهجه مشهدی نیز باقی مانده است.

پزشک بچگان<sup>۱</sup>. و اما هندوان گوشت قمری را اختیار کنند و یونانیان کبک و تیهو را اختیار کنند. و حذر باید کرد از گوشت کبوتر کهن و خروس و گوشت گاو و گوشت های سرد. و اگر با این همه فربه نشود و بیماری سل ندارد علاجش آن است که هلیله زرد را خرد بکوبد و با زیت بیامیزد و در خوردش<sup>۲</sup> دهد، مقدار درم سنگ<sup>۳</sup> و نیم. و سه روز رهاش کند، آنکه<sup>۴</sup> مداوا نکند باشد از دهانش کرم بیرون آید.

و بعضی گفتند که زرده خایه و زیت بر گوشت مالد و در خوردش دهد و یا مغز سر ماکیان بخوردش دهد.

و گویند گشنیز کوفته بدهد و شیر گوسفند. و بعضی گفتند که چون فربه نمی شود و نمی میرد و از مداوای آن عاجز شوی نیم نخود انگزده<sup>۵</sup> در گلوش کند و بر اثرش آب بریزد تا بوی انکزه<sup>۶</sup> به شکره<sup>۷</sup> نرسد بیهوش گردد.

### باب سی و هفتم - در لاغر کردن شکره

گفتند بستانند شش<sup>۸</sup> گوسفند و پاکش بشویند و خردل را بکوبند و به گوشت در خوردش [۴۲] دهد. بعد از آن که گرسنه اش بدارد لقمه گوشت در خوردش دهد و لقمه گوشت گاو.

گفتند موش بزرگ که از لاغری مرده باشد در خوردش دهد لاغر شود.

۱. با دو فتحه مرغ جغد و بوم (برهان جامع).
۲. کذا در نسخه اینجانب و در نسخه لندن «خردش» و ممکن است گویشی از خورد باشد کما این که در شعر قدیم فارسی خورد گاهی خرد شده است.
۳. درم سنگ (درم سنگ) یعنی به وزن یک درم. درم که فارسی شده درهم است معادل ۶ دانگ و هر دانگ ۲ قیراط است (فرهنگ فارسی دکتر معین) و چون قیراط تقریباً ۰/۲ گرم است یک درم معادل ۲/۴ گرم می شود (فرهنگ اصطلاحات علمی، انتشارات بنیاد فرهنگ). چون درم واحد پول هم بوده است افزودن سنگ برای رفع التباس این دو نوع درم بسیار لازم و مفید است.
۴. آن گاه (رسم الخط).
۵. در نسخه اینجانب انکژد. انگژد و اکژ و انگوزه به معنی صمغ درخت انگدان است (برهان جامع) که معربش انجدان می شود.
۶. همان انگزه است یا تلفظ و املائی دیگر یعنی انکوزه برهان جامع.
۷. در اصل بشکره (رسم الخط).
۸. جگر.

باب سی و هشتم - وصف کریج<sup>۱</sup> و تدبیر آن

بدان که توکان و هندوان و عراقیان و شامیان و اهل خراسان ترتیب معین ندارند در کریج دادن شکره، چرا چنان که<sup>۲</sup> یونانیان دارند بل هر کسی را چنانکه رای افتد کریج می دهند.

بعض شکره را در خانه یکه<sup>۳</sup> می کنند و برگ گردکان در دُبرش می نهند و طعام بر حصیر می نهند و آب در پیش شکره می نهند.

و بعضی نشیمن در میان خانه می زنند و زیرش ریگ می ریزند گوشت بر نشیمن می بندن<sup>۴</sup>.

و بعضی بر یک جانب نشیمن جو می کارند تا سبز شود و گوشت بر آنجا می نهند. و بعضی هر روز در کریج خانه می روند و در خورد می دهند.

بعضی برکنده در کریج [می گذارند]<sup>۵</sup>.

و اما همه متفقاند که آب همیشه در پیش شکره نهند، الا دیدم در کتاب عباس شیرازی<sup>۶</sup> که البته نباید که بر سر شکره آب رسد. الا چون از پرافگندن فارغ شود [۲۲ب] آن گاه آب در پیش<sup>۷</sup> نهند تا تن بشوید. و اگر نه پیش از آن که فارغ نگشته باشد از پرافگندن آب بکاسه کوچک نهد تا بخورد، نتواند تن شستن. زیرا آب سرد پرا سخت کند.

و اما یونانیان کریج خانه معلق کنند بر چهار ستون و همه خانه را بتختها می بندند و در وی دو کندره می کنند. و شکره در خانه می کنند و بجایگاهی کنند که آفتاب درو می تابد و تخته دراز می تراشند و در آن سر پهن همچون صلیب و گوشت را بر ریمان کتان بر آن تخته می بندن<sup>۸</sup> و در کریج می بندن پیش شکره و بتزدیک تخت و در کریج

۱. در مورد این واژه قبلاً بحث شد (یادداشت ۹) ظاهراً محل نگاهداری و تربیت مرغ شکاری است یعنی به ضم اول و به معنی خانه کوچک (برهان جامع) اما آمدن کریج با فعل دادن و یا خانه (کریج خانه) به ذهن متبادر می کند که شاید کرنج به ضم اول به معنی برنج باشد (ایضاً جامع).

۲. در اصل چنانکی.

۳. یعنی رها و شاید یللی عامیانه از آن گرفته شده باشد.

۴. به جای می بندند.

۵. به خط نستعلیق در حاشیه اضافه شده است.

۶. در نسخه اینجانب «عباس رازی و حسن سامانی».

۷. ظاهراً پیشش یا پیش او.

۸. کذا به جای می بندند.

[خانه] <sup>۱</sup> می‌بندن و ساعتی رها می‌کنند و هرچه بخورد باقی را بدر می‌کشند و بعد نماز دیگر طعام را دگر باره بر شکره عرضه کند <sup>۲</sup>.

و اما در ولایت <sup>۳</sup> ... در شهر نهبیه <sup>۴</sup> بر جانب سند بیشه‌های <sup>۵</sup> بسیار است بنزدیک ترکستان که در وی آدمی گم گردد. و در وی شکار بسیار باشد از هر نوع چون تیهو و دراج و کبک و از مرغابی [و] چون کرگدن و شیر و سمند و خربط <sup>۶</sup>. و از مرغان بیشه چون فاخته و قمری و مانند آن، و از مرغان بزرگ کلنگ و خرجال <sup>۷</sup> و طاوس. گفتند آهو که نافه مشک دارد [۴۳] هم در آنجا می‌گردن <sup>۸</sup>.

پس چون بدانستند که پرهاش تمام شد و وقت شکار آمد هرکس طرح خود می‌ستد و در آن بیشه می‌رفتند و می‌نهادن <sup>۹</sup> تا شکار شکره می‌کردن. هرکه بازگرفتی آن برد، از آن که رسم ایشان چنان بود در شکره. و چنان روایت می‌کنند در کتب که امروز همین رسم دارند.

### باب سی و نهم - در کریج خانه چگونه بود

چنان یاد کردن که چون کریج اختیار خواهد کردن نظر باید کردن بهترین خانه که در وی گردو یاد سموم نرسد و جای نمناک نباشد و از مردم دور باشد تا شکره مشغول مردم نباشد و آفتاب گاه باشد بامداد و شبانگاه.

۱. کلمه خانه را بعد افزوده‌اند و این مؤید فرض ماست که کریج صحیح است به معنی محل نگاهداری و دست‌آموز کردن مرغان شکاری.
۲. ظاهراً کند زیرا همه فعلها جمع است مگر این که التفات بگیریم و فاعل بازدار باشد.
۳. کلمه‌ای ناخوانا نظیر «شقفیر»؟ و در نسخه اینجانب «اما اهل چین در ولایت حسینه»؟
۴. منسوب به چادرهای طلایی فرمانروایان آنجا، شامل بخش جنوبی روسیه و سیبری جنوبی (المنجد فی الادب و العلوم).
۵. بیشه‌ها که کاتب به رسم قدیم های سکت آخر را در جمع حذف کرده است و نظیر زیاد دارد.
۶. یعنی بط بزرگ.
۷. خرجال بر وزن چنگال مرغی است بزرگ از جنس هوبره که به ترکی توغدیری گویند و بعضی گفته بکودرنگ است و ترکان دقداق گویند و بعضی سرخاب و میش مرغ گفته (برهان جامع).
۸. به جای می‌گردند و در حاشیه تصحیح کرده‌اند (باشد).
۹. چون استعمال مصدر به جای سوم شخص جمع نظیر زیاد دارد برای احتراز از تکرار دیگر در این یادداشتها ذکر نمی‌شود و خوانندگان خود متوجه خواهند شد.

و چون شکره را در کریج خواهند کردن اگر آشیانی <sup>۱</sup> یست و اگر وحشی. و اکثر کریج را وقتش آخر نیشان <sup>۲</sup> است. و بعضی گفتند که آخر ایارست <sup>۳</sup>.  
و شامیان گویند که کریج را وقت معین نیست، بل قدر آن که مرغ ابتدا کند افگندن  
پر.

و چون خواهد که باز را کریج دهد هر روز شکارش فرماید کردن تا از شکار مانده شود. آن گاه فربه کندش بر شکار [۴۳ ب] و پیش از آن که در کریج نهدش اسهالش کند بروغن گاو و شکر سفید و یا بصیر <sup>۴</sup> و شکر و از پیغور و چنگالش هرچه زیادت است و پره‌های دم و نافش بعد از آن که از کریج بدر آید راست می‌کنند.

### باب چهارم - تدبیر که زود از کریج بیرون آید

گفتند که چون شکره را در کریج کرد گوشت خارپشت در خوردش دهد پاک زده از رگ و پیه، و گوشت گوسفند به روغن تخم کدو و سه روزه سگبچه که چشم باز نکرده باشد و گوشت خوک و گربه که پاک کرده از رگ و پی و پیه، و موش دشتی و گوشت گوسفند به روغن گاو و شکر و گوشت گوسفند به شیر خر.  
و بعضی گفته‌اند پوست مار کوفته به گوشت دو لقمه بدهد و یا گوشت مار آبی خشک کرده در سایه.

و اهل عراق گویند خواهی که شکره پرها زود افگند و در کریج دیر نکشد از گوشت سمانه سیرش کند باری چند تا فربه شود.  
و بعضی گفتند صفدع <sup>۵</sup> دو سه «بار» در خوردش دهد و زاغ خرد و بعضی سنگ پشت دشتی <sup>۶</sup> [۴۴ آ] در خوردش دهد و چون دید که پره‌های بسیاری می‌افگند هر روز

۱. آشیانی است (رسم الخط) و کاتب زیر سین «یست» سه نقطه گذاشته است. آشیانی در برابر وحشی است یعنی اهلی و دست‌آموز یا شهری.

۲. در لهجه مشهدی نیسون و منظور ماه هفتم رومی است که تقریباً از ۲۳ روز گذشته از نوروز شروع می‌شود (برهان جامع) و چون آغاز بهار و خانه باران است و آب باران بهاری در طب عوام اهمیت داشته آب نیشان در فولکلور ایران نقش قابل ملاحظه‌ای دارد.

۳. ماه سوم از ماههای رومی (ایضاً جامع).

۴. صبر عصاره جامد نباتی است شبیه سوس به رنگ بین زرد و قرمز که انواع مختلفی داشته و در طب قدیم موارد استعمال متعددی داشته است (بحرالجمهر) از جمله به عنوان ضماد برای سرباز کردن دمل به کار می‌رفته است.

۵. کذا؟ (بی‌گمان صفدع است که معنی قورباغه دارد. ایرج افشار).

۶. در خط بینش دستی بود به دشتی تبدیل شد (ایرج افشار).



گوشت به روغن<sup>۱</sup> کنجد در خوردش دهد تا پرهاش ترم شود و برآید و فربه<sup>۲</sup> و تا شکننده نباشد.

و حکمای یونان گفتند که چندان که توانند دارو بکنند مگر شکره را از بهر افگندن پر زیرا که مخاطره بود که بیم هلاک باشد. و اگر بزید بدخو شود او از بسیار دارو که مزاجش را متغیّر گرداند و پرهاش خشک باشد و شکننده زیرا که بیرون می آید از امر طبیعی.

پس گفتند بهترین معالج کریج آن است که هر روز گوشت از لون دیگر در خوردش دهد، چون کبوتربچه و هدهد و گنجشکان از هر لون و سگبچه و گوشت گوسفند به روغن زیت و یا جوز و گوشت خروس و گوشت آهو و گوشت خوک و سگبچه چشم باز نکرده و کبک و ماکیان و گوشت اسب. باز را در همه مدت دوبار کریج ندهند و اما شاهین و چرغ را پیوسته باید دادند.<sup>۳</sup>

### باب چهل و یکم - تدبیر که از کریج چون بیرون آید

گفتند که چون خواهند خامی شکره بیرون آید و فربهش کمتر شود تا شکار [۴۴ب] کند و در خواندن اجابت کند و زیر طاعت باشد بستاندشش گوسفند و پاره پاره کند و پاک بشوید تا هیچ خون در وی نماند، آن گاه در خوردش دهد و بسیار بر دست دارد و خوابش منع کند و ریمچه بسیار دهد.

### باب چهل و دوم - در درد سر شکره از بلغم

گفتند که درد سر که از بلغم بود نشانش آن بود که چون ریمچه اندازد سر بسیار افشانت<sup>۴</sup> و ریمچه اش سست بود و گنده. و چون دهن باز کند اثر بلغم پیدا بود که رویش آماسیده باشد و از چشم و بینیش آب رود و نفس بسته زند و نفس دیر دیر کشد. علاجش آن است که در خانه گرمش بندد و زهره خروس به آب گرم در خوردش دهد و در سوراخ

۱. در اینجا به معنی (با) می دهد و در متون قدیم نظیر زیاد دارد.

۲. (و فربه) را خط زده اند و ظاهراً زائد است.

۳. ظاهراً دادن. اما ممکن است از اختصاصات کتاب باشد.

۴. به جای افشاند (ابدال دال و تاء مثل دایه و تایه).

بینیش چکاند به روغن یاسمن، و یا بستاند سنبل کوفته و در سوراخ<sup>۱</sup> بینیش دمد. و یا بستاند از مویز درم سنگی کوفته و در لقمه<sup>۲</sup> گوشت در خوردش دهد و در سوراخ رهاش کند تا قی کند همه بلغم را. و بعد از آن آب در [۴۵ آ] بینی شکره نهد تا بخورد و آن گاه سیرش کند از گوشت گوسفند و کبوتر کهن یا گوشت گوسفند به انگبین و روغن جوز و یا روغن یاسمن و یا مومیا در خوردش دهد.

و بعضی گفته‌اند که انگیزد در خوردش دهد چنان که بوی شکره در نیابد، چند عدسی و یا داغش بر جانب پیغور و یا در میان سرش.

و بعضی گفتند جندیدستر<sup>۲</sup> و صبر در خوردش دهد چند عدسی<sup>۳</sup>. و بستاند هفت دانه سوبرق<sup>۴</sup> در خوردش دهد به لقمه<sup>۲</sup> گوشت و رهاش کند تا قی کند از هر علت و بعد از آن سیرش کند از کبوتر کهن یا خرگوش و یا از گوشت اسب و یا گنجشگان و ریمچه بزرگ دهد و هر گوشتی که<sup>۵</sup> دهد به سنگی کهن<sup>۶</sup> دهد.

### باب چهل و سیم - درد سر شکره از خشکی

چون شکره را درد سر باشد از خشکی، نشانش آن باشد که طعام نیک خورد هضم کند و آب بخورد و در پیکالش هیچ تغییر نباشد الا چون برکندره نشیند سر فرود افکنده دارد و چشم بر هم نهاده همچون متفکران و پرهاش برخاسته باشد. و بود که در چشم اندک [۴۵ ب] آماسی بود و گفته<sup>۷</sup> همی جنباند. گاه گاه در میان دو بال می کند و گردن سست دار و سر می گرداند و می خارد. و اگر سر کژ دارد درد سر از جانب کژ بود.

علاج وی آن است که بستاند زهره<sup>۸</sup> خروس و به آب سرد بیامیزد و در خوردش دهد گوشت ماکیان و یا گوشت بره و یا خوکبچه. و هر گوشت که دهد به روغن تخم کدو

۱. بعد (و در سوراخ) را خط زده‌اند و ظاهراً زائد است.

۲. جند یا گند به معنی بیضه و بیدستر به قول بعضی همان قندز و نوعی سمور است که در طب قدیم متداول بوده و موارد استعمال متعدد داشته است (بحرالجمواهر). مؤلف برهان جامع می نویسد بیدستر سنگ آبی است.

۳. در نسخه لندن محو شده و درست خوانده نمی شود و در نسخه اینجاناب «برابر عدم» بنا بر این تصحیح قیاسی شد و چند در اینجا با کسره اضافه باید خوانده شود.

۴. کذا در هر دو نسخه؟

۵. در اصل «کی».

۶. کنمه‌ای است شبیه وزن که به علت سیاه شدن درست خوانده نمی شود. در نسخه اینجاناب «و هر گوشت که دهد با سبک کهن دهد».

۷. قبلاً توضیح داده شد قلب کتف (کتفها).

دهد و شیر دختر در سوراخ بینیش چکاند. روغن بنفشه به شیر دختر و گلاب و به آب [حی] العالم و روغن کدو و در خانه خشک بندد.

### باب چهل و چهارم - درد سر شکره از باد خشک

نشانش آن است که پلکها و چشم همیشه بر هم می زند و سر بر سر گفت<sup>۱</sup> می مالد و اندک مایه آب از چشمش بیرون می آید و بالها را می جنباند و عطسه بسیار می دهد. همیشه سر و بینیش می خارد.

علاج وی آن است که بستاند زفت رومی و به سرکه تیز بساید تا قوام گیرد چون انگبین و آن گاه در سوراخ بینش چکاند دو سه بار [۴۶] و آن گاه طعامش دهد گوشت گوسفند با انگبین.

و بعضی گفتند که بهترین دارو آن است که بستاند گیاهی را که نامش ...<sup>۲</sup> است و بکوبد و آبش را بگیرد و گوشت گوسفند در وی کند. پاره پاره در خوردش دهد و یا گوشت بوم در خوردش دهد، یا موش خرد.

مهدی ابن اصرام گفت بستاند بن رازیانه و بکوبد و آبش را بگیرد و گوشت گوسفند پاره<sup>۴</sup> چند در وی افگند و در خوردش دهد بعد از آن که مانده اش کرده باشد و آسایش گرفته و بعد از آن به گوشت کبوتر سیرش کند یا از سگبچه. و بعضی گفته اند گوشت به شکر طبرزد<sup>۵</sup> باید دادن و در خانه گرمش بندد.

### باب چهل و پنجم - درد سر شکره از باد و بلغم

گفتند چون درد سر شکره از باد و بلغم باشد نشانش آن است که همه نشانها که در باب اول یاد کردیم در وی باشد و چشمش آماسیده باشد و عطسه بسیار دهد و از چشم و بینیش آب رود و پرهاش برخاسته باشد بداند که زکام دارد.

۱. در نسخه لندن سیاه شده است و درست خوانده نمی شود و در نسخه اینجانب «حی العالم»؟  
۲. ایضاً قلب کتف.

۳. در نسخه لندن بدون نقطه و ناخوانا شبیه بیزک؟ و در نسخه اینجانب «بیز»؟ در برهان جامع بیرزد و بیرزه و بیرزی به معنی نوعی صمغ دارویی است و ممکن است ضبط نسخه ها تحریف شده آن باشد.

۴. قاعدتاً [پاره ای].

۵. طبرزد و طبرزن و طبرزل شکر سفید سفت شده است (برهان جامع).

علاج [۴۶ ب] وی آن است که بستاند مویز و پلپل کوفته و به انگبین بسرشد<sup>۱</sup> و بر زبان و لبهاش مالد و بعد نیمروز گوشت بوم در خوردش دهد.  
و گویند بستاند روغن غار<sup>۲</sup> که به رومی اوبولیش گویند و گرم کند و بمالد بر پیقورش و در آفتابش نشاند، و یا بستاند زنجبیل کوفته بقدر نیم نخود و در خوردش دهد و در بینیش مالد و سیکی کهن و اندک مایه پلپل و بعد از آن گوشت کلاغ سیاه بزرگ در خوردش دهد گرم یا مغزش و یا بستاند دوگانه پلپل کوفته در سوراخ بینیش دهد و بعد از آن در خوردش دهد کبوتر کهن. و بعضی گفته اند گوشت سگبچه در خوردش دهد و در خانه گرمش بندد.

### باب چهل و ششم - درد سر شکره از نفس

گفتند که نفس که در شکره باشد از خشکی این را اسباب بسیار است: یکی از دودست و یکی از گرد. و یا از صدمه و یا از ماندگی و یا از بسیار پریدن. و نشانش آن است که پیقور باز کند و دم زند و کفتها را بجنابند و پرهاى پهلو در روی و نفس سخت زند [۴۷ آ] و عطسه دهد خشک.

علاج وی آن است که از شکار باطل صیانت کند و در خانه بنشانند که گذرگاه باد خشک نباشد. و گوشت گوسفند به روغن شیره دهد و اسهالش فرماید کردن به شیره و شکر طبرزد و یا بستاند کتیرا و در آب بجوشاند و به گوشت ماکیان در خوردش دهد و جهد کند تا شکره فربه شود درین بیماری. آن گاه مومیا به روغن تخم کدو یا روغن پنبه و یا شیر دختر<sup>۳</sup> در خوردش دهد و در خوردش دهد به شیر خر و گوشت ماکیان. و چون از هم درماند تریاق در خوردش دهد و در بینیش چکاند به روغن بنفشه و شیر دختر و یا افیون و یا آب سرد و هر گوشت که در خوردش هد با آب تخم کدو و تخم خیار بیالایت<sup>۴</sup> و آن گاه در خوردش دهد.

۱. کذا در هر دو نسخه از مصدر سرشتن یعنی عجین کردن و از همین ریشه است سریش.
۲. درخت بزرگی است که در بیابان می‌روید و دانه‌اش به شکل فندق کوچکی است و از آن روغن غار می‌گیرند.
۳. در نسخه اینجانب «دختران».
۴. بیالاید (ابدال دال و تاء).

### باب چهل و هفتم - درد سر شکره از نفس و بلغم

گفت چون درد سرش از سردی و بلغم باشد نشانش آن است که چون عطسه دهد آب از بینش بیرون آید و چون ریمچه افگند همه بلغم باشد و شکره مانند مست شود و همه نشانها<sup>۱</sup> که در باب [۴۷ ب] اول گفتیم در وی پیدا باشد.

علاج وی آن است که شکره را از شکار باطل کند و در خانه گرم بریندد و مومنا<sup>۲</sup> به روغن سوسن در خوردش دهد با طین ارمنی<sup>۳</sup> به روغن زنبق و بازیت و شراب کهن و یا تریاق به شراب کهن و لقمه گوشت خرگوش که از همه داروها بهتر است. و یا در خوردش دهد فلونیا<sup>۴</sup> به گوشت خرگوش یا کبوتر کهن یا گوشت اسب.

و بعضی گفتند باید که هم چند نخودی ...<sup>۵</sup> در خوردش دهد همه بلغم راقی کند و از بس که عطسه کند از بینش آب بدر آید. اگر نیک شود چندیدستر به روغن گل در بینش چکاند ... بعد از آن بر دو جانب پیچور وی داغ نهد و در میان سرش و لبهاش زیت گرم بمالد، اگر نیک شود و اگر نه در خوردش دهد عود الوسخ<sup>۶</sup> که به ترکی اگر گویند به روغن شیره و اگر نیک نشود بیماری سل<sup>۷</sup> دارد.

### باب چهل و هشتم - نشان حصّ در شکره

چون حصّ در شکره باشد و سپس، آن باشد که شکمش بسته بود. استادان [۴۸ آ]

۱. جمع نشان ولی احتمال می رود جمع نشانه باشد که کاتب به رسم خود دوها را ادغام کرده است.
۲. در موارد دیگر مومیا ضبط شده بود و چون احتمال می رفت لهجه باشد به صورت مذکور در متن نقل شد. در لهجه مشهدی هم مومنا می گویند. مومیا یا مومیایی به طوری که در کتابهای طب قدیم نظیر بحرالجمواهر نوشته اند قیر معدنی سیاه و مسکن درد بوده است. هر وی می نویسد بسیار عزیزالوجود و کمیاب بوده و ملوک به عنوان تحفه نگاه می داشته اند و مصریها نیز مردگان را مومیایی می کرده اند که فاسد نشود (بحرالجمواهر). ولی قرائن دلالت دارد از ترکیبات نفتی بوده است.
۳. معروف به گل ارمنی سرخ تیره رنگ و قابض که در طب قدیم برای بعضی از بیماریها به ویژه اسهال به کار می رفته است (مخزن الادویه) و ظاهراً همان کائولن است.
۴. یا افلونیا معجون مسکن منسوب به افلون پزشک رومی (بحرالجمواهر).
۵. ناخوانا و بدون نقطه ولی احتمال می رود حلیب یا حلتیت باشد زیرا حلیب دوابی است شبیه سورنجان (ریشه گیاهی مخصوص) سفید و حلتیت صمغ انجدان است (بحرالجمواهر) و چون از انگزد که همان انجدان باشد مکرر در بابهای گذشته یاد شده است احتمال بیشتر به حلتیت می رود.
۶. نقطه ندارد و به قیاس خوانده شد. الوسخ محرکه موم سیاه (بحرالجمواهر) و نسخه اینجانب ندارد.
۷. نسخه اینجانب سبل یا سبل (به تلفظ عامیانه که در مشهد به ویژه دهات هنوز گفته می شود).

این علم گفتند که ابتداء این بیماری آن است که باد در شکمش بجنبد از سبب سردی که در شکره کار کرده باشد و از طعامهای سرد و یا از تخمگی سردی در معدۀ وی غلبه کند و قوت هاضمه ضعیف کند. هر آینه پیخال وی خشک شود همچون سنگ و از آن آسیب بخار بر سرش رود و این بیماری بر آدمی<sup>۱</sup> باشد.

گویند درد سر از بخار معده خیزد اسهال فرمایند. نشان وی آن است که چشم شکره تنگ شود و کفتش و چشم بر سر کفت می مالد و پلکهای چشم بر هم می زند و پیخال پاره پاره می اندازد و در وقت پیخال دُبرش می خارَد و بانگ می کند و گرد بر گرد چشم آماس دارد و هر دو رگ که در زیر ابرو دارد پیوسته می جهد.

علاج وی آن است که دو سه بارش اسهالش کند بشکر و پانید<sup>۲</sup> و صبر و روغن گاو. بعد از آن داغش<sup>۳</sup> کند بر هر دو رگ که می جهد و در میان سرش از پس ققاش باید نهادن و چون طعمه دهد گوشت را پاره پاره سازد و سپند را کوفته در گوشت [همراه]<sup>۴</sup> کند و یا بستاند صبر سقو طری<sup>۵</sup> و هلیله کابلی و خردل و به انگبین بسرشد<sup>۶</sup> و بر لبهای شکره [۲۸ ب] مالد و در خوردش دهد به گوشت گوسفند و روغن زیت و جوز.

### باب چهل و نهم - درد چشم شکره

چون درد چشمش باشد و یا چیزی افتد نشانش آن است که به حجاب چشم را می پوشاند و از وی<sup>۷</sup> آب می رود و بود که آماسیده باشد.

علاج وی آن است که بگیری بنجشک صحرایی و بکشد و خونس را گرم در چشمش چکانت<sup>۸</sup> و یا بستاند نمک اندرانی<sup>۹</sup> ربع درمی و روغناس<sup>۱۰</sup> درم سنگی و بکوبد

۱. اضافه کرده اند «نیز» یعنی بر آدمی نیز باشد.

۲. معرب التفانید و آن نوعی شکر قرمز است که در طب قدیم مورد استعمال داشته (بحرالجواهر).

۳. آخر الدواء الکی مثل معروف و گویای اهمیت داغ کردن در قدیم.

۴. کلمه همراه را بعد اضافه کرده اند.

۵. نوع مرغوب صبر و به رنگ زرد (بحرالجواهر).

۶. در نسخه اینجانب بسریشد ولی قبلاً بسرشد نیز بود.

۷. استعمال ضمیر ذوی العقول برای غیر ذوی العقول که در قدیم رایج بوده است مثل شعر شمس طبسی: «چنگ در باغ طرب کیست نهالی همه پوست» (دیوان شمس طبسی چاپ زوار مشهد به تصحیح اینجانب ص ۱۱۳).

۸. چکاند (ابدال دال و تاء) که در بعضی از لهجه ها زبانهای فارسی رایج بوده است نظیر کنیت به جای کنید در لهجه بخارایی (تاریخ بخارا، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۶۷).

۹. در بحرالجواهر ملح اندرانی منسوب به اندران قریه ای از ناحیه یمن.

۱۰. در نسخه اینجانب «روناس» و در بوهان جامع «روغناس». روناس و روین و رویناس و روینک و

چون سرمه و در چشمش کشد دوسه بار.

### باب پنجاهم - در علاج آب سیاه آمدن در چشم شکره<sup>۱</sup>

چون در چشم شکره آب سیاه آید علامتش آن است که چشم شکره تنگ شود و صافی و هیچ نه بیند.

علاج وی آن است که بگیرد هدهد و بکشد و خورش در چشمش چکاند و در خانه تاریک بنهد و زعفران در خوردش دهد به گوشت کبوتر و در هفته یک بار گوشت دهد به شیر خر و شکر طبرزد. و اگر در زمستان باشد به انگبین. و یا بگیرد بنجشک دشتی و خورش را با زهره کنگ بیامیزد و در چشمش کشد.

و بعضی [۴۹ آ] گفته اند بستاند نمک اندرانی ربع درمی و سنبل هم چندان<sup>۲</sup>. و زعفران و شکر و نبات، از هر یکی نیم درم و از زهرها هر لون که باشد درم سنگی و دانگی مشک. همه را بکوبد و چون سرمه در چشمش کشد.

### باب پنجاه و یکم - چون سفیدی در چشم شکره افتد<sup>۳</sup>

چون سفیدی در چشم شکره افتد بستاند انگبین و شیر دختر و اندک مایه زنجار<sup>۴</sup> خالص در چشمش کشد. و یا بستاند سنبل و آب سرد و در چشمش کشد. و یا بستاند شکر نبات و مغز بچه خوک و در چشمش کشد. و یا دهنه<sup>۵</sup> فرنگی در چشم شکره کشد. و یا بستاند توتیا هندی و سرطان چینی و اقلیماء<sup>۶</sup> ذهبی و اسپنج<sup>۷</sup> محرق و سرگین و

روغناس همه صورتهای مختلف یک واژه هستند و آن بیخ گیاهی است سرخ که برای رنگارزی به کار می رفته است و هنوز در قالی بافی رایج است و جوهر آن را در شمی آلیزارین می نامند.

۱. این عنوان از فهرست اول کتاب اخذ شد.

۲. هم چند آن هم می شود خواند.

۳. ایضاً از فهرست اول کتاب اخذ شد.

۴. معرب زنگار و قبلاً آمده بود.

۵. دهنج فرندی (به کسر تین) از فرنگ آورند و چون بر آن نقش شمشیر باشد به تازی فرندی گویند (مخزن الادویه). فرند معرب پرند به معنی شمشیر یا جوهر شمشیر نظیر رد مورچه و غبار و سیف فرزند مثل است برای بی نظیر بودن (المنجد الابدی).

۶. در بحر الجواهر اقلیماء فضاء یا ذهب به معنی جرمی که هنگام ذوب بالا می آید.

۷. در نسخه اینجانب اسپنج. در بحر الجواهر اسپنج چشم دریایی نرم.

مامیران<sup>۱</sup> و نمک اندرانی و نوشادر از هر یکی درم سنگی بکوبید و قیراطی مشک تبتی، و چون سرمه کشد در چشمش.

### باب پنجاه و دوم - درد گوش شکره<sup>۲</sup>

گفتند چون درد گوش باشد شکره را نشانش آن است که هم سرکژ دارد از جانبی که گوشش درد دارد و آن گوش را می خارد و باشد که ریم از گوش بدر می آید. زیرا که نیک نمی شنود،

علاج وی آن است که بستاند پیه خرس [۴۹ب] و بر آتش نرم بگدازد و هم چندان نطف سفید بیامزد و در گوش چکاند قطره<sup>۳</sup> بعد قطره، داروش کند. تا روز دیگر همچنان سه قطره چکاند هم چنان بعد روزی و در خانه تاریک بندد و در خوردش دهد ماکیان و کبک و بنچشک. و بعضی گفته اند بدل نطف روغن گل<sup>۴</sup> باید کرد اگر تابستان باشد.

### باب پنجاه و سیم - چون زبان شکره خشک می شود<sup>۵</sup>

نشانش آن است که دم پیوسته می زند و زبان بیرون می کند و پیقور باز می کند و چون دهان باز کند نظر کند اندرون گلویش زرد بیند و باشد که در لبش و در زیر زبانش ریش پیدا بود. و چون اندرون گلویش سفید شود و به زردی گراید بیماری سخت تر بود. علاج وی آن است که اگر ریش بود پاکش کند به پنبه و آن گاه بستاند کافور قنصوری ربع درمی و در آب سرد کند و شیر دختر در خوردش دهد و بعد از ساعتی سیرش کند از گوشت بره یا از کبوتر بچه خرد و یا از بچه ماکیان و یا از خوک بچه. و گفتند بستاند سفیدی<sup>۶</sup> تخم ماکیان و هر گوشت که در خوردش [۵۰آ] دهد بدان بمالد و در بینیش چکاند روغن بنفشه و شیر دختر و در خانه خشک بندد و خانه را آب زند و برگ بید در زیرش نهد.

۱. ریشه چوبی دقاق (کندر) که دارای نواع مختلفی نظیر چینی و خراسانی بوده و برای درد چشم به کار می رفتند ست (بحرالجمهر).

۲. عنوان از فهرست اول کتاب گرفته شده است.

۳. قطره ای (رسمه خط).

۴. گل یعنی گل سرخ یا رز و در متون قدیم مطلق گل منظور گل سرخ است (روضه الورد در شماره ۲۴ نامه آستان قدس و تعلیقات دیوان شمس طبسی به اهتمام اینجانب ص ۳۵).

۵. ممکن است جمله سؤالی باشد.

۶. به اصطلاح امروز سفیده.



### باب پنجاه و چهارم - چون در دهانش ریش پیدا شود

علاج وی آن است که بستاند مازو و جلنار و خر (؟) بکوبد و آن ریش را به پنبه پاک کند و آن گاه بروغن بنفشه و یا روغن کدو بمالد و آن دارو بر سر کند. و آب پیوسته در پیش شکره بنهد و طعامش بود از گوشت بره یا بزغاله و یا خوک بیچه و یا بیچه ماکیان. و اگر نیک نشود بجای مازو زرنیخ سرخ.

### باب پنجاه و پنجم - چون در دهان شکره قلاع باشد

گفتند چون بیماری وی قلاع باشد ریش در دهانش پیدا بود همچون گاورس<sup>۱</sup> و هرچه خورد قی کند.

علاج وی آن است که آن ریش را پاک کند تا جایگاه وی سرخ شود و روغن بنفشه بمالد و طعامش از بنچشکان دشتی دهد و هر روز ریمجش دهد و پیوسته روغن بنفشه مالد. و چون این ریش که در دهان دارد به حوصله اش<sup>۲</sup> پیوسته شود هیچ مداوای سود نکند و نشانش [دب] آن است که هرچه بخورد در حال قی کند و یا از خوردن بازماند و هیچ نخورد تا بمیرد.

### باب پنجاه و ششم - بیماری خوره در دهان و گلوی شکره

گفتند چون در گلویش<sup>۳</sup> خوره بود علامتش آن است که پیخور بر هم می زند چون نفلق. و سیاهی که در دهان دارد سفید شود.

علاج وی آن است که بستاند پلپل کوفته در دهانش مالد سه روز و یا بستاند آب ترب و پلپل کوفته در دهانش مالد. و یا پلپل به روغن مشمش و نوشادر و روغن گاو بمالد. و یا بستاند زرنیخ کوفته و در دهانش مالد و یا بستاند نمک اندرانی و پلپل سفید به روغن گاو مالد و یا بستاند نشادر دو درم و زرنیخ زرد درم سنگی، بورق<sup>۴</sup> ارمنی نیم درم. و چون

۱. دانه‌ای است.

۲. چینهدان (برهان جامع). ضمناً احتمال می رود ریمجه یا ریمج از ریم به معنی آهوی سفید یا آهوبره آمده باشد (آندراج).

۳. کذا دراصل و بعد خط زده و اصلاح کرده اند (چون در دهان شکره خوره بود).

۴. بورق به فتح معرب بوره نظیر نمک که در کنار آبها و جویها دیده می شود از نوع ارمنی آن بهتر و معروفتر است (بحرالخواهر). از این توضیح معلوم می شود منظور رسوبهای آهکی است که مخلوطی از نمکهای کلسیم و منیزیم هستند.

بکار برد چندان بساید<sup>۱</sup> که پشتش کارد بردارد و بروغن شیره<sup>۲</sup> در دهان مالد، آن گاه به سرکه بشوید. و یا بستاند ریوند چینی و نیل و بکوبد و بشیر دختر بسرشد و در دهانش مالد سه بار. اگر نیک نشود داغش کند بروغن مشمش<sup>۳</sup>. بر سر چوبی پنبه پیچد و روغن گرم کند و آن چوب بروغن [۵۱] فروهد و جای خوره داغ کند و اگرش درشتی داغ کند بر دو جانب پیغور از خوره ایمن باشد.

### باب پنجاه [و] هفتم - بیماری خراق در گلوی شکره

گفت چون در گلوخ خراق باشد نشانش آن است که از گلوخ آواز می آید و رگ زبانش آماسیده بود. و بود که ریش بود. علاج وی آن است که بساید خاکستری را و نیم درم سنگ رازیانه<sup>۴</sup> کوفته به آب سرد بیامیزد و رها کند تا آب صافی شود. آن گاه آن آب که صافی گشته باشد گوشت گوسفند فربه در وی پاره کند و در خوردش دهد سه روز. یا بستاند گوشت گوسفند فربه و بر آتش گرم کند تا رنگ گوشت سفید شود و در خوردش دهد بروغن گل. و بعضی گفتند که بستاند کافور قنصوری نیم حبه، دو لقمه گوشت در خوردش دهد و یا بستاند شراب تلخ و گلاب و آب پر سیاوشان بر آن جایگاه که آماسیده باشد بمالد و بستاند آب دختر خانه بالغه گشته چون روی، معتدل مزاج و گاه ناشتا در خوردش دهد به گوشت خوک.

### باب پنجاه [و] هشتم [ب ۵۱] - بیماری دهان و گردن شکره

گفت چون خوره در گردن شکره باشد نشانش آن است که چون طعام خورد گوشت سست کند و نتواند گردن چپ و راست گردانیدن و خویشتن را ضعیف افشاند و گردن نجبانند و چشم گشاده دارد و بر هم زند. علاج وی آن است که در خانه تاریک بندد و بستاند از ریحان و اکلیل الملک<sup>۵</sup>

۱. در نسخه لندن بدون نقطه ولی در نسخه اینجانب بساید.

۲. بعد اضافه کرده اند «دختر» یعنی شیر دختر. ضمناً به در «بروغن» به سبک قدیم معنی «با» دارد و به اصطلاح بای معیت است.

۳. مشمش به کسرتین یا بر وزن جعفر زردآلو است (بحرالجمواهر).

۴. بادیان که معربش رازیانه است (آندراج).

۵. اکلیل به معنی تاج است ولی اکلیل الملک اسم گلی است شبیه تاج و هلالی به رنگ سفید یا رزد و شاید نظیر تاج خروس فعلی (بحرالجمواهر).

وبادرنج و بجوشاند و آب در طاس کند و در زیر شکره [دارد]<sup>۱</sup> تا بخار بر شکره رود و مومیا و شراب کهن در خوردش دهد و گوشت گوسفند فربه را به انگبین [در]<sup>۴</sup> طعامش دهد. یا بنچشکان و یا کبوتر بروغن جوز یا زیت، و یا بستاند روغن بادام تلخ و شیرین و زعفران به گوشت در خوردش دهد گرم. و یا در خوردش دهد طین مختوم<sup>۲</sup> بروغن گل.

### باب پنجاه و نهم - چون کرم در حوصله شکره باشد

نشانش آن است که بی طعام می گذارند و گردن دراز می کند و بود که<sup>۳</sup> دفعش کرم باشد و یا در ریمجش.

علاج وی آن است که بستاند [۵۲آ] شلغم و فواره<sup>۴</sup> آتش کند و بر سر آتش نرم نهد تا یزد و آب آن بر شود و گوشت گوسفند را به آن آب پاره کند و در خوردش دهد و پار<sup>۵</sup> قطران در خوردش دهد بیک لقمه گوشت و بعضی گفتند بستاند پری<sup>۶</sup> و به انگبین بیالاید و در گلوی شکره فرو برد و شخند<sup>۷</sup> و چون برکشد کرم باین<sup>۸</sup> برآید و لکن مخاطره است، اما آزموده است.

### باب شصدم - چون باد در حوصله اش باشد

نشانش آن است که بی طعام حوصله اش پر باشد و گردن بسیار جنباند. علاج وی آن است که شکر و پانید<sup>۹</sup> و زنجبیل بلقمه<sup>۹</sup> گوشت در خوردش دهد. و یا

۱. بعد اضافه کرده اند.
۲. در نسخه لندن «مختوم» ولی چنان که قبلاً اشاره شد صحیح مختوم است و آن گلی است قرمز رنگ و خوش بوی که به زیان می چسبد و از محلی به اسم بحیره استخراج می گردد (شاید دریاچه ها) و خواص قابل ملاحظه ای دارد (بحرالجوهر).
۳. اضافه کرده اند (در) یعنی در دفعش.
۴. فواره بالضم والتخفیف، سر جوش دیگ (بحرالجوهر).
۵. اصلاح کرده اند (پاره ها) - شاید «پاره» یا «پاره ای».
۶. پر مشدد است و در متون قدیم مکرر دیده شده است. رک فرهنگ لغات قرآن از انتشارات آستان قدس ۷ و ۵۲.
۷. شخ و شخیدن و شخودن در فرهنگها آمده است (برهان جامع) ولی شخند از مصدر شخدن می آید و ظاهراً به معنی محکم کشیدن است.
۸. در خور تأمل است و ممکن است «بابین» یا «تابین» باشد.
۹. قبلاً اشاره شد پانید و فانیذ (معرب آن) به معنی شکر سرخ است.

در خوردش دهد روغن جوز هندی به کبوتر بچه بزرگ و یا به گوشت خرگوش و یا بنچشکان. و یا بستاند ربع درمی رازیانه و سدس درمی سنبل و بکوبد و در خوردش دهد [ا] دوز انگبین در خوردش دهد.

### باب شصت و یکم - چون گرمزده باشد

گفت چون شکره را گرمزده باشد نشانش [۵۲ ب] آن است که مرغ راست<sup>۱</sup> و دهان پیوسته گشاده دارد و وقت وقت می جنباند و پرهاش بر خود چسبیده دارد و پره‌های ققاش برخاسته بود و پره‌های سینه‌اش متغیر گشته باشد و طعام کم خورد و بر آب خوردن حریض باشد و هر روز لاغر می شود و پوست بالای چشم سست آویخته دارد. علاجش آن است که بستاند خرچنگ و خرد بشکنند و در دیگ کند و آن گاه بجوشاند تا قوت همه در آب شود. آن گاه آب را در طشت نهد در خانه تاریک و شکره را بر سر غربال تا هم بخار به شکره رسد. دو سه بار چنان کند و در خانه خشک تاریک بندد و پاره کافور در آب کند و در پیش شکره نهد و از آن آب در سوراخ بینیش چکاند و طعامش دهد گوشت خوکبچه و یا ماکیان و یا تیهو و دراج. و در آب که شکره می خورد نبات کند و تباشیر<sup>۲</sup> و گلاب. در بینی شکره روغن بنفشه به گلاب و شیر دختر چکاند. و اگر نیک نشود داروهای سرد که اندرین کتاب یاد کردم در خوردش دهد. والله تعالی اعلم. [۱۵۲]

### باب شصت و دوم - چون شکره سرما خورده باشد

نشانش آن است که شکره بالها بر خود چیده دارد و خویشتن را بسته دارد و یک پای خود برمیگیرد<sup>۳</sup> و هر دو پای نزدیک یکدیگر می نهد و خویشتن بسیار می افشاند و پرها پست برخاسته دارد و چشمش پر آب می شود و پلها<sup>۴</sup> چشم بر هم می زند و بود که بحجاب هم چشم می پوشد.

علاجش آن است که در خانه گرم بندد و آتش بی دود پیش وی نهد از دور و پاره

۱. در نسخه لندن کلمه‌ای است بی نقطه نظیر «بیند»؟ و در نسخه اینجاناب «پرد».

۲. تباشیر و معرب آن طباشیر به اختلاف روایت از گل نخل و یا گل نخل هندی و یا استخوان فیل به دست می آید و مقوی قلب و معده و درمان قی و ازرام و چشم و لثه و دندان و غیره است (بحرالجمهر).

۳. کذا می متصل.

۴. کذا - پلکها.

لادن و کندر بر آتش نهد و گوشت گوسفند گرم گرم در خوردش [دهد]<sup>۱</sup> و زیت مغسول<sup>۲</sup> در بینش چکاند و روغن گاو بگوشت گرم در خوردش دهد. و یا بستاند مرغ هرچه باشد و بکشد و خونس گرم در گلوش کند. و یا بگیرد کبوتربچه و در چنگ شکره نهد و تا از خون و گوشت وی گرم گرم بخورد.

و بعضی گفتند بهترین علاج آنست که در خانه کوچک بندد و سنگ را گرم کند چنان که سرخ شود و آن گاه سیکی صرف<sup>۳</sup> بر آن سنگ زند تا خانه پربخار شود [۵۳ب] و آن گاه در خوردش دهد.

و چنان دیدم در کتاب نصر بن لیث که پنج باز داشت و براه می رفت. چون به شهر رسید همه را سرما زده بود. یکی را کبوتربچه داده بود آن باز [ماند] و باقی سقط شد. گفت شکمشان را بشکافتم آماس شده بود و سیر گشته.

و بعضی گفتند بهترین همه داروها انگژد است بقدر [نیم]<sup>۴</sup> درهم در خوردش دهد، چنان که بوی و طعم انگژد در نیابد.

### باب شصت و سیم - چون سدر<sup>۵</sup> باشد شکره را

و این را در میان مردم طاعون گویند. نشانش آن است که چشم برهم می نهد و گردن دراز کند و سر می گرداند چپ و راست بر مثال کسی که چیزی طلبد و چنگال بر دست بازدار آهسته بر هم می زند و روزگار درازی گیرد و چون رها کند دیگر باره زود می گیرد و سبب این بیماری زیادت خون است و افراط رطوبت دموی.

علاجش آن است که آن دو رگ را که میان پشت سر است که مردم آن را تاسلین خوانند و دست بر دو رگ نهد تا کدام قوی تر حرکت می کند. آن رگ را بزند [۵۴آ] خون بدر آید بقدر<sup>۶</sup> فربهی و قوت شکره. اگر مثلاً بر هر دو جانب باشد دو رگ بزند و اگر از باریکی بتواند گشادن زیر انگشت بزرگش از جانب کف شکافت تا خون بیرون آید. آن گاه

۱. افزوده اند.

۲. الزيت المغسول هو الذي يضرب في الماء الغذب و يوحذ عنه (بحرالجمواهر) یعنی روغن زیتون پالوده و مصفا که خوب شسته باشند.

۳. شراب بی آب و هر چیز خالص (بحرالجمواهر) و اینجا مقصود نبیذ خالص است.

۴. کلمه نیم را بعد اضافه کرده اند و چنان که دیدیم از این قبلی اضافات نسخه لندن زیاد دارد.

۵. در نسخه اینجانب «سدره».

۶. یعنی متناسب با وضع مزاجی مرغ شکاری.

بستاند عتاب و پر سیاوشان و بکوبد و آبش بگیرد و گوشت ماکیان یا تیهو یا دراج یا فروخ<sup>۱</sup> در وی پاره کند و در خوردش دهد و پیوسته آب در پیش وی نهد و در خانه خنکش بندد. والله تعالی اعلم.

### باب شصت [و] چهارم - چون رنجور شود شکره از ماندگی

نشانش آن است که دو بال را آویخته دارد و طعام ضعیف خورد و نتواند خویشتن را افشاندن و دم سخت زند و نتواند بیقور خویشتن باز کردن و تن بسیار خارد و چشم متغیر شود.

علاج وی آن است که پاره مومیا و طین مختوم<sup>۲</sup> در خوردش دهد. و آب گرم کند چنانک در باب درد پشت یاد کردم. و در خانه تاریک و گرم بندد اگر زمستان باشد. اگر تابستان باشد در خانه خنک. و بستاند عرق السوس<sup>۳</sup> را و در آب نیک [۵۴ب] بجوشاند و آن آب را بگیرد و در خوردش دهد و بعد نیم روز سیرش کند از گوشت گوسفند با آب گرم و یا کبوتر بچه و یا بنجشک و یا گوشت گوسفند به سیکی کهن و یا انگین. و طعام کمتر کند.

### باب شصت [و] پنجم - شکره را دود رسیده باشد یا گرد

نشانش آن است از سوراخ بینیش تیزاب بیرون آید و دم بسته می زند و عطسه می زند.

علاجش آن است که روغن بنفشه و شیر دختر در سوراخ بینیش کند. آن گاه بعد روزی سیکی کهن در وی دهد و گوشت گوسفند به شراب کهن در خوردش دهد و یا انگین.

### باب شصت [و] ششم - چون شکره دم بسته زند

گفت چون تن درست باشد و فربه و هیچ نشان بیماری در وی نباشد جز آنک

۱. در هر دو نسخه با (ح) و در نسخه لندن مشدد ولی صحیح فروخ با (خ) است. جمع فرخ به معنی بچه پرنده به طور عام (المنجد).

۲. در نسخه لندن محتوم و قبلاً توضیح داده شد مختوم صحیح است.

۳. یعنی عرق سوس مثل عرق بید. و سوس به ضم (المنجد) گیاهی است با برگهای پهن که چندان بویی ندارد (مجمع) با گلهای مخصوص و عمر طولانی که در خاورمیانه زیاد می روید و در طب مورد استعمال دارد. (المنجد).

چون بپرد دم سخت زند بیرون از عادت خود و باشد که دور نتواند پریدن از بس که دم زند و دهان باز کند.

علاجش آن است که هیچ کاری نفرماید و از جایش نجنباند و سه بار اسهالش کند به شکر پانید و صبر و مسکه<sup>۱</sup> و یا انگبین [۵۵آ] مدبر<sup>۲</sup> که در کتاب یاد کردم. و بعد از آن بستاند سکاله<sup>۳</sup> مردم که آفتاب<sup>۴</sup> خشک شده باشد و<sup>۵</sup> آهن از هریک درم سنگ و بکوبد چون سرمه و سه لقمه گوشت در خوردش دهد. و بعد از آن نیم سیرش کند از کبوتر و ماکیان و روز دیگر داروش نکند تا در خوردش همچنان کند تا سه روز این دارو در خوردش دهد.

### باب شصت [و] هفتم - اصطرام<sup>۶</sup> شکره

چون اصطرام شکره آدمی باشد ذات الجنب گویند. نشانش آن است که شکره را بیند هر روز لاغرتر می شود و پره‌های پهلویش و آن<sup>۷</sup> سینه‌اش برچیده دارد و نتواند راست ایستادن و پیخالش سست باشد، به سیاهی گراید و طعم پیخالش شور بود و بر طعام حریص بود و زود سیر شود و گوشت پاره پاره کند و می اندازد و پیوسته بر آن پهلو مایل دارد که دردش کند. و نشاط شکره بگسلت<sup>۸</sup>. و چون کس دست بر آن پهلویش نهد پره‌های آن جانب بر پای خیزد و پای آن جانب گران برمی دارد. و چون پهلوی راست باشد توهم مخاطره باشد.

علاج وی آنست که [۵۵ب] بستاند افسنتین<sup>۹</sup> مقدار ربع درمی و بلقمه گوشت در

۱. در لهجه مشهدی به معنی کره است و هنوز در دهات خراسان فطیر و مسکه جزو غذاهای رایج است.
۲. کذا در نسخه اینجانب و در نسخه لندن (و تدبیر که) ولی دستکاری شده است.
۳. سکاله یا سگاله (به ضم اول) فضله سگ (برهان جامع) و اینجا به قرینه مردم به معنی عام به کار رفته است.
۴. اضافه کرده اند «در» یعنی در آفتاب.
۵. کلمه‌ای بدون نقطه و ناخوانا به احتمال بعید ممکن است خم باشد (خماهن) که سنگی است و مؤلف بحرالجواهر خماهان نیز ضبط کرده است.
۶. ذات الجنب.
۷. باید با اضافه خواند یعنی پره‌های سینه.
۸. به جای بگسلد (نظیر زیاد داشت).
۹. گیاهی است شبیه برگ صعتر و تلخ و قابض (بحرالجمهر).

خوردش دهد و آن گاه بعد نیم روز آب نیم گرم بر وی عرض<sup>۱</sup> کند تا بخورد و بعد از آن سیرش کند از ماکیان فربه، و یا پیه<sup>۲</sup> خوکبچه یا خونش، و یا در خوردش دهد خون مردم که از حجامت باشد و پیش از آن که آبش رسد و بعد نیم روز سیرش کند از گوشت گوسفند به آب گرم. و یا بستاند زهره<sup>۳</sup> بوم و آن کبک و در خوردش دهد سه روز و این آزموده است.

و بعضی گفتند بستاند انگیزد چند<sup>۴</sup> باقلی و به سیکی کهن حل کند و در خوردی مرغی از ماکیان دهد و آن شب رها کند بامداد بکشد و در خوردش دهد به قدر طعامش و روز دیگر بدهد ازین گوشت تا روز دیگر همچنان کند تا سه روز طعام ازین بخورد. و بعضی گفتند بستاند زهره کلاغ سیاه و خونش و زرنیخ سرخ ربع درمی و روغن شیره، همه را بیامیزد و بر آتش نهد. پاره<sup>۵</sup> قوام گیرد چون انگبین، آن گاه بگوشت گوسفند در خوردش دهد.

### باب شصت [و] هشتم - چون بیماری سل باشد

نشانش آن است که هر روز لاغرتر می شود و خویشتن بسیار خارد و نشاط کند و شکار کند و بر طعام [۵۶ آ] حریص باشد. اما زود سیر شود و نیک هضم نمی کند. اگر بسیار خورد قی می کند و نیز هر چند که می خورد لاغرتر می شود و آب بسیار خورد و چون مانده شود نشاط و خوردش بریده شود و در پیکالش زردی پیدا شود و رگهای سرخ پیدا شود هم چون خون، هیچ معالجت نمی ماند.

علاج وی آن است که از رنج و ماندگی منع کند و در خانه پاکیزه بندد و حبه تریاق بلقمه گوشت ماکیان در خوردش دهد و بعد سه ساعت سیرش کند از گوشت خوکبچه و یا کبوتر بچه و یا سگ بچه که هنوز چشم باز نکرده باشد و وقت وقت طعامش دهد به روغن شیره و روغن جوز به گوشت و از طعام کمتر کند و یا خوردش دهد ربعی درمی فلونیا<sup>۶</sup> بلقمه گوشت و نگاه دارد باقی و بعد ساعتی آب نیم گرم در پیش شکره نهد و بعد نیم روز سیرش کند از گوشت گوسفند به آب گرم و روغن جوز و شیره. و یا در خوردش

۱. در نسخه اینجانب «عرضه».

۲. در نسخه لندن بدون نقطه و در نسخه اینجانب «یا گوشت خوک» فقط وبه حدس بعید «تنه»؟

۳. به عربی مراره کیسه صفر.

۴. یعنی به اندازه با به قدر باقلا.

۵. پاره ای یعنی کمی.

۶. یا افلونیا و قبلاً توضیح داده شد.



دهد گوشت گوساله به روغن جوز، و یا گوشت و شیر گاو و هر روز شیرج<sup>۱</sup> در خوردش دهد بطعام و چنان باید که طعامش را در آب گرم افکند تا رنگ گوشت متغیّر شود از گرمی آب و در خوردش دهد...<sup>۲</sup> سگبچه [ب۵۶] و یا فروخ<sup>۳</sup>. و یا بستاند شلغم و سرش را فواره برگیرد و بر آتش نهد تا آب شلغم در آن چاهک جمع شود. آن گاه گوشت گوسفند در وی پاره کند و در خوردش دهد و در خانه خشک بندد تا پیخالش بیند. اگر سفید بود نشان نیک بود و اگر از همه مداوی عاجز شود بستاند خون طمّث زنان، بیامیزد و در خوردش دهد. این از همه بهتر است و آزموده و البته طعامش پر ندهد تا در معده اش ترش نشود. اندک اندک دهد و آب پیوسته در پیش وی نهاده باشد و طعام تازه تازه دهد. والله تعالی اعلم.

### باب شصت [و] نهم - چون از صدمه آسیب رسیده باشد

نشانش آن است چون بر کندره<sup>۴</sup> باشد گرم نشیند و نشاط وی بگسلد. و چون نفس سخت زند پیخال وی خون آلود بود و طعام بد خورد.  
علاج وی آن است بستاند برگ مرد<sup>۵</sup> و برگ مشک بید و از همه ریاحین شاخی در آب بجوشاند و آب را در طشت کند و غربال بر سر...<sup>۶</sup> نهد و شکره را به غربال بندد تا هم بخار بوی رسد. آن گاه مومیا و طین مختوم<sup>۷</sup> بدو لقمه گوشت گوسفند در خوردش دهد و در خانه گرم [ب۷۵] و تاریک بندد و بر پشت شکره گاه گاه از آن آب گرم می فشاند. و بعضی گفتند که مغز هدهد در خوردش دهد و یا پیه خوک تازه و یا ریوند<sup>۸</sup> چینی به شراب کهن بگوشت گوسفند و یا به انگبین<sup>۹</sup> شهد.

۱. معرب شیره (بحرالجمهر) ولی شیره مکرر در این کتاب ذکر شده است.

۲. کلمه‌ای بدون نقطه و در نسخه اینجانب «بر»؟ شاید «نیز».

۳. در نسخه لندن فروچه؟ ولی صحیح فروخ است.

۴. قبلاً توضیح داده شد. ۵. در نسخه اینجانب «بر کندره کج نشیند».

۶. نسخه اینجانب ندارد ولی منظور همان مورد یا درخت آس است که به علت سبزی همیشگی در آیین مزدیسنا اهمیت خاص داشته است.

۷. باز هم بدون نقطه «مختوم». این احتمال بعید هم داده می‌شود که کاتب به پیروی از لهجه خود خا را حاء نوشته باشد مثل خور و حور.

۸. داروی مسهل معروف یا بیخ ریباس (آندراج).

۹. انگبین به معنی عسل و شهد نیز به همین معنی است (برهان جامع) و شهد به معنی اخص است (آندراج).

**باب هفتادم - بیماری که خویشتن بسیار افشاند شکره بیرون از عادت**  
 علاج وی آن است که دو روز روغن گاو به گوشت در خوردش دهد و روز سیوم  
 زبانش بیرون کشد و دو سوراخ که در [بن]<sup>۱</sup> زبانش است از چهار قطره روغن شیره  
 چکاند و بعد ساعتی یک قطره دیگر. آن گاه روز چهارم بستاند صبر و حنظل همه را  
 بکوبد و به گوشت موش [خرد]<sup>۲</sup> در خوردش دهد. و از دارو چندان که دو بار بسر کار بر  
 گیرد و به گوشت گوسفند فربه در خوردش دهد و روز دیگر گوشت کبوتر. و جهد کند تا  
 شکره فربه شود.  
 و بعضی گفتند بستاند کبوتر بچه و هیچ در خوردش ندهد بجز آب و انگبین و آن  
 گاه روز سیوم بکشد و در خوردش دهد.

**باب هفتاد و یکم - چون پی شکره سست شود و چون پژمرده بود**  
 استرخاء العصب [۷۵ ب] گویند. نشانش آن است که شکره را پشت ببندد و بال  
 آویخته دارد و در پریدن کاهل باشد و چون طعام خورد گوشت را سست کند.  
 علاج وی آن است که گوشت خر در خوردش دهد و انگبین شهد و مومیا را به  
 گوشت خر، و هیچ آبش ندهد و در خانه تاریک بندد و نجیباند.

**باب هفتاد و دوم - چون باد در تن شکره مستولی باشد**  
 نشانش آن است که هم تن وی چون خون باشد. دم و بال [را]<sup>۳</sup> وقت وقت گره کند  
 و چشمانش را گشاده دارد که هیچ بر هم نزند. و مطالبات فرسند.  
 علاج وی آن است که بستاند نیل و انیسون<sup>۴</sup> و در جامه کتان بندد و در روغن  
 افگند و پاره شش گوسفند و بجوشاند تا همه خوب بروغن آید. آن گاه آن جامه<sup>۵</sup> را  
 بفشارد و بیندازد و روغن را سرد کند و در خوردش دهد دو روز و هیچ چیز دیگر در  
 خوردش ندهد. روز سیم گنجشک در خوردش [دهد] با خونس. و همه آلت شکمش  
 بدهد و یا سگبچه در خوردش دهد و حبه زنجبیل را با انگبین، و یا شراب جوشانیده به

۱. اضافه شده ولی به همان خط متن.

۲. بعد زیاد کرده اند.

۳. ایضاً.

۴. بادیان رومی گرم و خشک (بحرالجمواهر). در لهجه مشهدی «الیسون».

۵. در اصل انجامه (رسم الخط).

رازیانه<sup>۱</sup> و در خانه گرمش بندد.

### باب هفتاد و سوم<sup>۲</sup> - [۷۶آ] در قی کردن شکره

گفت چون قی کند این بیماری را اسباب است و هریک را در باب که هست وصف کرده ام. اما آنچه تخمگی باشد از چهار سبب است: یکی آن است که طعامش سه<sup>۳</sup> هنگام دهد و آن در معده اش ترش شود و بامدادان طعام دهد پیش از آن که معده اش از فضلات پاک شود و یا طعامش دهد زیادت از عادت. و یا پیه در خوردش دهد. نشانش آن است که رنگ گوشت که قی کرده باشد متغیر و گندیده باشد و پره های سرش بر خود چیده دارد و دم سخت بزند و در طعام حریص شود و گوشت پاره پاره می کند و می اندازد و زود سیر شود و چون بوی دهانش گندیده باشد و ترش تخمگی از وی می آید و پیخالش متغیر باشد.

علاجش آن است که در خانه خالی تاریک بندد تا تخمگی از وی برود و معده اش پاک شود و پیخالش صافی گردد و نشاطش پیدا آید و شهوت صادق وی حرکت کند و پیخالش به حال طبیعی باز آید و چشم وی روشن شود و طعام به طبع خودش بستاند. پاره مصطکی بر زنجبیل و دارچینی [۷۶ب] کوفته و سه لقمه گوشت تازه در خوردش دهد و بعد نیم روز<sup>۴</sup> طعامش دهد. اگر آن سه لقمه گوشت که داده است دیگر باره قی کند طعامش ندهد. پس بستاند خاک از دیوار مطبخ که دود خورده باشد و به آب نهد و بجنابند<sup>۵</sup> و رها کند تا آب صافی شود. آن گاه لقمه چند گوشت در وی پاره کند و در خوردش دهد. و یا بستاند گوشت گوسفند به شیر گوسفند و در خوردش دهد. و یا بستاند...<sup>۶</sup> و نعنای جمله درم سنگی و بکوبد و در جامه کتان بندد و در آب گرم نهد و نیک بمالد تا قوت همه در آب شود. آن گاه لقمه چند گوشت در وی پاره کند و در خوردش دهد و از جوارشی<sup>۷</sup> که درین کتاب یاد کردم همه در خوردش دهد و از آن گوشت که قی

۱. اضافه کرده اند «دهد» ولی ضرورتی ندارد.

۲. چنان که اشاره شد واژه سوم را کاتب به صورتهای مختلف نوشته است - سیم و سوم و سیوم.

۳. شاید بیه (بی) زیرا سه هنگام دادن غذا معنی روشنی ندارد و باعث ناراحتی نمی شود.

۴. یعنی ظهر.

۵. یعنی به هم بزند.

۶. کلمه ای ناخوانا - در نسخه اینجانب عود و مشک.

۷. قبلاً اشاره شد معرب گوارش است به معنی هاضم غذا.

کرد در آن مدت در خوردش ندهد مگر بعد مدت دیگر.

### باب هفتاد [و] چهارم - چون از صدمه قی کند

پس هرآینه قوت طبیعی به درد سر مشغول شود و هضم طعام نکند، پس بضرورت قی کند. نشانش آن است که [۷۷آ] قی کند بر حال خود بود. و چون شکره نشسته باشد خود را کج دارد و پر بسیار خارد و دم بسته زند و نتواند خود را افشاندن و نشاط<sup>۱</sup> وی نباشد و آب نخورد<sup>۲</sup>.

علاج وی آن است که گرسنه‌اش دارد و در خانه تاریک بندد و آن‌گاه<sup>۳</sup> بسه لقمه گوشت مومنا<sup>۴</sup> و طین مختوم در خوردش دهد. چون آن بگذراند ساعتی نیم طعامش دهد از گوشت گنجشکان و یا کبوتر بچه<sup>۵</sup> فربه، و یا گوشت اسب تازه، و یا از خرگوش تازه، و یا از گوشت گوسفند تازه<sup>۶</sup> گرم<sup>۷</sup>.

### باب هفتاد و پنجم - چون قی کند از ماندگی

پس قوت طبیعی مشغول شود به تدبیر تن و از هضم بازماند. نشان وی آن است که رنگ قی متغیّر نباشد و دم بسیار زند و دهان باز کند. علاجش آن است که گرسنه‌اش کند تا آن وقت که تن وی بیاساید آن‌گاه بسه لقمه گوشت پاره نازک و مصطکی<sup>۸</sup> و شکر و نبات و اندکی مومیا<sup>۹</sup> در خوردش دهد. چون آن را بگذارد بعد دو ساعت نیم طعامش دهد یا در خوردش دهد گوشت به شیر دختر یا شیر خر<sup>۱۰</sup>.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. اضافه کرده‌اند «در» ولی لازم نیست. *رتال جامع علوم انسانی*

۲. در نسخه لندن نقطه ندارد و بخورد هم خوانده می‌شود ولی نخورد صحیح است و در نسخه اینجانب نیز نخورد است.

۳. در اصل «نگه» (رسم الخط).

۴. در لهجه مشهدی هم مومنا می‌گویند و منظور مومیاست یا مومیایی (بحرالجوهر).

۵. اضافه کرده‌اند «بدهد» ولی به همین شکل جمله تمام و کامل است. زیرا فعل (دهد) که در اول آمده همه را در بر می‌گیرد.

۶. یا مصطکا به فتح و ضم عنک یا صمغ رومی گرم و خشک و از داروهای معروف قدیم (بحرالجوهر).

۷. واژه موسیا مکرر در این کتاب آمده است و در یک مورد چنان که اشاره شد مومناست. این مورد را می‌توان به دژ شکل توجیه کرد: یکی فرع کم بودن نقطه که علی‌الرسم در نسخه‌های خطی قدیمی دیده می‌شود و دیگر لهجه‌ای که در مشهد مومنا یا مومنایی می‌گویند.

۸. شیر الاغ در قدیم برای تقویت و حتی سل به کار می‌رفت.

### باب هفتاد و ششم - [۷۷ ب] قی از کرم

گفت چون قی کند از کرم که در جفرش<sup>۱</sup> باشد نشان وی آن ست طعام می گذراند و دهان بسیار باز می کند و گردن دراز می کند. و چون قی کند باشد که در قیش کرم باشد و سبب قی وی آن است که چون کرم بجنبد در جفرش از ملالت قی کند. علاج<sup>۲</sup> در باب کرم که در جفرش باشد یاد کردم مداوی همان است بعد گرسنگی.

### باب هفتاد [و] هفتم - قی از گرما

چون قی کند از گرما طعام در جفرش ترش شود از قوت گرما و تا قوت طبیعی مشغول شود به دفع بیماری و از هضم غافل شود. نشانش آن است رنگ قی چون رنگ گوشت پخته بود و بوی ترش. و شکره دهن باز کند و دم زند و جسم پژمرده دارد و آب بسیار خورد.

علاجش آن ست که در خانه خشک بندد و آب در پیش وی نهد و در آن آب پاره گلاب و طباشیر کنند<sup>۳</sup>. و بعد گرسنگی سه لقمه گوشت گوسفند پاره به نبات و گلاب در خوردش دهد یا به شیر دختر. و چون آن را هضم کند بعد ساعت بیک نیم طعامش دهد از گوشت تازه و یا از خوکبچه و یا از فروخ [۷۸ آ] ماکیان فربه.

### باب هفتاد و هشتم - قی از سرما

گفت چون قی کند از سرما، سبب وی آن است که شکره سرما خورده باشد. حرارت فوت کند از بهر دفع سرما. پس هر آینه باطن تن از حرارت خالی شود و هضم ضعیف شود. نشان وی آن است که رنگ قی سرخ باشد و هیچ بوی ندارد و پره‌های قفاش برخاسته بود و خود را چیده دارد و چشم بر هم می نهد و پر<sup>۴</sup> آب می شود و آب نخورد و بر طعام کمتر.

۱. کلمه‌ای ناخوانا نظیر جفرش که بعد (در) هم اضافه کرده‌اند و شده است در جفرش و در نسخه لندن در نفرش؟ که به کلی بی معنی است. بدون تردید همان ژاغر یا جاغر به معنی چینه‌دان است (برهان جامع).
۲. در بالای علاج کلمه (آن) را اضافه کرده‌اند ولی با سبک کتاب بدون آن بهتر است.
۳. قاعدتاً باید مفرد باشد (به قیاس) ولی ممکن است حمل بر التقات گردد.
۴. نقطه ندارد و می توان (بر) نیز خواند یعنی به طرف آب می رود و نمی خورد اما در نسخه اینجانب عبارت به صورت (و آب از چشم وی برود و آب نخورد) آمده است بنابراین «پر» مرجح به نظر رسید.

گویند علاجش آن است که در خانه گرم<sup>۱</sup> و گرسنه‌اش کند و آن گاه سه لقمه گوشت به شراب کهن و نیم حبه عود کوفته در خوردش دهد و یا بستاند عود...<sup>۲</sup> که بترکی اگر<sup>۳</sup> گویند و بکوبد و بسه لقمه گوشت پاره در خوردش دهد و یا در خوردش دهد سه لقمه گوشت با انگین و چون آن را هضم کند بعد دو ساعت<sup>۴</sup> نیم طعامش دهد از گوشت کبوتربچه و یا کبک و یا گنجشکان و یا گوشت گوسفند به آب گرم و یا سگبچه پاک کرده از پی<sup>۵</sup>.

### باب هفتاد و نهم - [۷۸ ب] چون قی کند از طعام<sup>۶</sup>

گفت چون قی کند از طعام بد چون گوشت دو سه روزه باشد و تغییر گشته و یا گوشت گاو یا گوشت بز و هرچه بدین ماند. هرآینه مدبره از وی نفرت کند دردش کند. نشانش آن است که چون قی کند بر حال باشد و گوشت که خورده باشد هیچ معده‌اش بر وی کار نکرده باشد و هیچ تغییر نه کند<sup>۷</sup> و آب نخورد و بر طعام حریص باشد. علاج وی آن است که گرسنه‌اش کند. آن گاه سه لقمه گوشت تازه نازک به حبه مصطکی و شکر طبرزد در خوردش دهد و چون آن را بگذرانند بعد دو ساعت طعامش دهد از کبوتربچه یا فروخ.

### باب هشتادم - چون قی کند از موی و یا از نی باریک

گفت چون قی کند از موی و یا از نی باریک و سبب وی آن است که در بن زبانش پیچیده باشد و شکره قصد آن کند تا از آن خلاص یابد. سر برفشانند و طعام از گلو بدر آید. نشانش آن است که سر بسیار افشانند و عطسه دهد و به چنگال پیغورش را می خارد و هیچ دیگر ندارد.

۱. افزوده‌اند بندد یعنی در خانه گرم بندد و گرسنه‌اش کند اما بدون «بندد» نیز عبارت رساست.
۲. کلمه‌ای ناخوانا نظیر الوج. و در نسخه اینجانب فقط عود. تصور می‌رود همان الوج باشد که در بحرالجمواهر به فتح ضبط شده و هر وی مؤلف کتاب آن را نوعی گیاه که در حوضها و جوی‌ها می‌روید و ریشه می‌دواند دانسته است و می‌نویسد «فارسیه برج».
۳. برج به فتحین نام رستنی که به ترک اگر و به عربی وج گویند (برهان جامع).
۴. واوی اضافه کرده‌اند که به خیال خود جمله اصلح شود ولی واو لازم نیست زیرا این ترکیب (نیم طعام دادن) که ظاهراً به معنی دادن غذای مختصر در برابر غذای کامل و سیرکننده است در این کتاب مکرر آمده و همان است که ما می‌گوییم «نیم سیر».
۵. در نسخه اینجانب «رگ پی» و پی اینجا به معنی ریشه گوشت است یا به معنی حقیقی عصب.
۶. بدون عنوان است و این عنوان از فهرست ابتدای کتاب اقتباس شده است.
۷. کذا و بعد اصلاح کرده‌اند «نکند» (رسم الخط).

علاج وی آن است که بن زبانش طلب کند هرچه در وی [۷۹آ] پی چیده<sup>۱</sup> باشد بیرون آورد و شکره را رها کند تا از سر افشاندن بیاساید. آنکه گوشت تازه و نازک نیم طعامش دهد از تتمه آن گوشت که قی کرده باشد.

### باب هشتاد و یکم - چون از طعام خوردن بازماند

علاج وی آن است که بستاند هلیله سیاه حبه<sup>۲</sup> نیم کوفته و به زیت بشرسد<sup>۳</sup> و در گلویش کند بر گوشت. آن گاه اگر طعام طلب کند بعد نیم روز نیمه طعامش دهد از گوشت خوک و ماکیان فربه و بستاند عود و مصطکی و از همه نیم درم سنگ کوفته و در لقمه گوشت در خوردش دهد و یا نیم حبه کبریت زرد<sup>۴</sup> می باید دادن به سه لقمه گوشت و بعد نیم روز آب بر وی عرضه کند و بعد آب ساعتی نیم طعامش دهد، نیک شود و شهوتش قوی گردد.

### باب هشتاد و دوم - چون معده شکره ضعیف شود

طعام تا سحرگاه در جغرش بماند و نگذارد بدان که در شکم علت دارد. چنان یاد کردن استادان روم که طعام را از حوصله اش دور باید کردن و ره اش [۷۹ب] کند تا سخت گرسنه شود. آنکه گوشت خوک گرم کرده در خوردش دهد به روغن گاو. و بعضی گفتند هم از علت ایشان بستاند کبوتر بچه بزرگ و در خوردش دهد شراب کهن و آن شبانه روز ره اش کند باز پگاه<sup>۵</sup> در خوردش دهد.

### باب هشتاد و سیم - چون شکره لاغر شود و پره های خود را می کند

بدان که بر تن وی خشکی<sup>۶</sup> غلبه کرد و خارش پیدا شد. علاج وی آن است هر جای را که پرها کنده باشد بروغن گل بمالد و شکره را از

۱. کذا (رسم الخط).

۲. ظاهراً حبه ای.

۳. قلب بشرشد از سرشتن.

۴. کبریت گوگرد است (بحرالجمواهر) و شاید منظور از کبریت زرد گل گوگرد باشد.

۵. پگاه و پگه به فتح اول یعنی صبح زود (برهان جامع).

۶. در نسخه اینجانب «خون»؟

گوشت‌های گرم و تازه در خوردش دهد به روغن جوز و به شیره و شیر بز یا روغن پنبه<sup>۱</sup> و نیک تیمارش کند تا فربه شود.

### باب هشتاد و چهارم - چون شکره متغیر شود و نمی‌توان دانست

#### که سبب آن چیست

تدبیر آن است که تَلَطَّف کند به طعامش چون گوشت گوسفند گرم و گنجشک به زمستان و اسهال کند به شیر و شکر تابستان و طعامش دهد از فروخ و کبوتربچه و یا گوشت بره و بعد سه روز از جوارش که درین کتاب یاد کردم در خوردش [۱۸۰] دهد و به زمستان اسهالش کند به انگبین مدبر که در کتاب یاد کردم و اگر نیک نشود آن گاه اگر شکره شکار می‌کند و یا طلب کند و اگر نکند راست شکارش فرماید کردن. چون حال بر وی بگردد مزاجش تغییر شود و علت وی پیدا شود با لاین<sup>۲</sup> معالجه کند و اگر نیک نشود آن گاه شکره را در خانه تاریک خالی رها کند و اگر باز باشد کبک با فروخ در پیش وی افگند تا بخورد چنان که در صحرا می‌کند. باشد که نیک شود.

### باب هشتاد و پنجم - چون بر شکره شپش پیدا شود

نشان وی آن است که خود را بسیار خارزد و هر ساعت خود را می‌پوشاند و ضعیف شود و چون بر آفتاب<sup>۳</sup> اش دارد تا شپشش گرم شود همه شپش بر سر پره‌های وی پیدا شود.

علاج وی آن است که پنبه<sup>۴</sup> نو بر گردن وی پیچد و سه کلوخ نهد تا سخت گرم شود. آن گاه بر آن کلوخ در وی<sup>۵</sup> سیکی زند تا بخارش بر آید و شکره را بر آن بخار دارد و همه شپش در آن پنبه رود. و یا مشک خالص بر گردنش بندد هم شپش بمیرد. و یا بستاند تخم حنظل چند کوک<sup>۵</sup> و در آب جوشاند تا هم قوت آن در آب رود و آن گاه آن [۸۰ ب] آب را در طشت کند تا سرد شود و شکره را در وی نهد تا خود را بشوید. و یا بستاند

۱. منظور روغن پنبه‌دانه است.

۲. ممکن است به معنی فوقانی باشد ولی چنین ترکیبی بسیر شاذ به نظر می‌رسد و در خور تأمل است. بالاین مثل زیرین و به جای فوق عربی یا فوق‌الذکر.

۳. به جای آفتابش با ضمیر متصل و ممکن است رسم الخط باشد برای نشان دادن تلفظ کلمه.

۴. در وی را بعد خط زده‌اند یعنی لازم نیست.

۵. کوک یا او مجهول کاهو که به عربی خس گویند (بوهان جامع). در شعر ظهیر فاریابی کوک و کنار داری خواب (منوم) معرفی شده است. «زمانه روز و شبش کوک و کوکنار دهد» (دیوان چاپ مشهد، ص ۱۰۹).



شیخ<sup>۱</sup> ارمنی و چون سرمه بکوبد و هم پرهاش بمالد و یا رزنیخ همچنان کند. و یا بستاند قسط<sup>۲</sup> و بکوبد و آیش بزیر بغلش و گردنش بمالد.

### باب هشتاد و ششم - [در بیماری شکره از جراحت و علاج آن]<sup>۳</sup>

گفت چون بیماری ثقب<sup>۴</sup> [در] وی پیدا شود یاد کردن آن تا داند که سبب این بیماری آن است که چون در لانه باشد و از بهر طعام جنگ کند باشد که یکدیگر را مجروح کنند و بر فساد دهان او جرح بسته شود و اندرون ناسور بماند میان گوشت و پوست. و چون در دست بازدار افتد و کارش فرماید و گوشتهای مختلف [برو داده]<sup>۵</sup> شود حال بر وی بگردد. و باشد که آن ریش را ریم بسیار شود. اگر پوست راسوراخ کند و بدراند و اگر نه اندرون سوراخ کند و ریم و خونس در شکم رود و هلاک شود. نشان وی آن است که از آن ریش وی زرداب بیرون آید. و اگر پوست وی سخت باشد هیچ اثری از وی [ظاهر]<sup>۶</sup> نکند. اما شکره بیک [روز]<sup>۷</sup> چندان تغییر یابد که از دیگر بیماریها [۸۱] به ماهی چنان نشود.

علاج وی آن است که سه روز موش در خوردش دهد به شیر بز و روز چهارم در خوردش دهد گوشت گوسفند به روغن نرگس و یا روغن یاسمن بسپند و نیم درم سنگ خاک سرخ که کوزه گران کوزه بدان رنگ می کنند. و یا بستاند حلتیت<sup>۸</sup> و در سرکه تیز بجوشاند و در خورد کبوتر بزرگ دهد و آن شب رها کند بامداد مرده باشد. پوست وی باز کند و در خورد شکره دهد. سه روز چنان کند، به سه کبوتر نیکو شود.

۱. به کسر در منه و نوعی گیاه طبی که ترکی و ارمنی دارد (بحرالجواهر).

۲. بهضم دوائی چوبی معروف با دو نوع شیرین و تلخ (بحرالجواهر).

۳. عنوان در حاشیه نوشته شده است.

۴. در نسخه اینجانب «تعب» ولی چون صحبت از جراحت است همان ثقب عربی به معنی سوراخ مناسب تر به نظر می رسد.

۵. در حاشیه نوشته شده است.

۶. بعد اضافه شده است.

۷. ایضاً.

۸. حلتیت به کسر انگزد یا صمغ انجدان (بحرالجواهر).

### باب هشتاد و هفتم - چون شکره مجروح شود<sup>۱</sup>

گفت چون شکره مجروح شود از آن که خود را بر درخت [زند]<sup>۲</sup> و یا با یکدیگر جنگ کنند و یا زخم خورده باشد از مرغ بزرگ. علاج وی آن است که اگر جرح فراخ باشد بدوزد و به مرهم جالینوس مداوی کند به روغن گل و اگر نیز خشک دارو بر جرح کند هر روز روغن مالد و یا خشک داروی نیز جرح کند، چنانکه هنوز جرح تازه باشد.

### باب هشتاد و هشتم - چون کام شکره سفید شود

بگیرد شکره را و کامش به روغن پنبه و پاره پنبه تا هم رنگ خون شود و یا [ب۸۱] بستاند نوشادر و صبر از هر یکی جزوی و کامش بدان پاک کند. آن گاه پاره کافور قنصوری بر وی مالد و آب از وی منع کند نیکو شود.

### باب هشتاد و نهم - در بیماری خوره

چون خوره بر شکره افتد نشان وی آن است که پر بیفکند بی وقت. و این بیماری دو نوع است: یکی آن است که چون پر بیفکند بن پر زرد باشد و گندیده و جایگاه پر بخارد و خون بدر آید و این نوع سهل است. و نوع دیگر آن است که چون پر بیفتد خون آلوده باشد و چون بر جایش پر برآید دیگر باره بیفتد و این صعب است.

علاج وی آن است که بستاند زهره گاو و خشک پیه بز و بورق ارمنی از هر یکی جزوی، بکوبد و آن جایگاه را حجامت کند به آبگینه تا خون برآید و آن گاه به سرکه بشوید و دارو بر وی کند. و یا بستاند بوره<sup>۳</sup> ارمنی و زرنیخ<sup>۴</sup> سرخ و زهره خشک و عنزروت<sup>۵</sup> سرخ از هر یکی جزوی و خرد بکوبد و به سرکه تر بسرشد و آن جای را که پر افتاده بود به سوزن زند و دارو بر سر نهد. و یا بستاند بوره ارمنی و زنجار، خرد بساید. آن گاه آن جایگاه به سرکه نیکو بشوید و دارو بر سر نهد و سه بار [ب۸۲] باید کردن. و یا

۱. بدون عنوان است و این عنوان از فهرست ابواب اول کتاب نقل شد. ضمناً می توان جمله را سؤالی خواند.

۲. در حاشیه نوشته شده است.

۳. و معرب آن بورق. قبلاً آمده بود رک یادداشت.

۴. در نسخه اینجانب زرنیخ. زرنیخ سولفور ارسنیک و زرنیخ سرخ نوع طبیعی و متبلور آن (فرهنگ اصطلاحات علمی انتشارات بنیاد فرهنگ).

۵. یا انزروت (بحرالخواهر).

بستانند پوست انار ترش و خرد بسایند و بر آنجا بمالد و بعد از آن که به سرکه شسته باشد. و یا بستانند شش سوزن و به یک جای بندد و آنجای را نیک بزند تا خون وی بدر آید. آن گاه به سرکه تیز و نمک دروست<sup>۱</sup> بشوید. آن گاه بستانند مازو و برگ درخت آلو و خرد بسایند و بر آن جای نهد برگ آلو را خشک باید کرد.

### باب نودم - در بیماری باد

چون در بال شکره باد باشد نشانش آن است که وقتی بالش را آویخته دارد و جمع کند و خود را سست افشاند و در پریدن کاهل پرد و کثر پرد. علاجش آن است که در خوردش دهد گوشت کبوتر بچه<sup>۲</sup> بزرگ و فراش توک<sup>۳</sup> بچه به روغن بادام تلخ و دارچین و انیسون<sup>۴</sup> و اندکی فانیذ<sup>۴</sup>. و طعامش دهد به بنجشکان، به روغن جوز و یا جوز هندی با روغن یا...<sup>۵</sup> روغن خروع<sup>۶</sup>.

### باب نود و یکم - [چون بال شکره را آسیبی رسیده باشد]<sup>۷</sup>

چون بال شکره را آسیبی رسیده باشد که از رنج و یا صدمه و یا از درد دیگر، نشان وی آن است که پیوسته بال را آویخته دارد و خود را سست افشاند و بتواند پریدن و نه بر یک پای [۸۲ب] استادن و طعام را سست خورد. علاجش آن است که در خانه گرم و تاریک بندد و با چشمش بدوزد. مومیاو گل الانی<sup>۸</sup> در خوردش دهد به روغن زیت مغسول و اندک مایه تخم سپندان. آن بال را مداوی کند چنان که در باب پشت<sup>۹</sup> گفتیم. و جهد کند تا هیچ شکره را نجنباند و گوشت

۱. درست (لهجه یا رسم الخط).

۲. فراشتو یا فراشتوک یعنی پرستو و به قولی وطواط (برهان جامع) که در مشهد (چلچله) می گویند. در نسخه اینجانب پرشنگ که ظاهراً پرشتک یا پرستک باید باشد.

۳. بادیان رومی (بحرالجوهر) و در نسخه اینجانب «افیون».

۴. نوعی شکر سرخ (بحرالجوهر) و قبلاً آمده است.

۵. کلمه ای بدون نقطه و ناخوانا.

۶. بید انجیر (بحرالجوهر).

۷. در نسخه لندن بدون عنوان است.

۸. در نسخه اینجانب «الانی». آلان محلی در آذربایجان و ترکستان است (برهان جامع).

۹. منظور باب (۹۵) است یعنی چهار باب بعد.

کبو تر بچه دهد یا بنجشکان و یا گوشت گوسفند و یا گوشت خرگوش. اگر نیک نشود پس رگی که میان بالش است برند تا خون بدر آید. آن گاه آن جایگاه را بدمد و نمک بمالد.

### باب نود و دوم - چون کرم در تن شکره پیدا شود

نشان وی آن است که چون پر بیفگند کرم در بن پر پیدا شود. علاجش آنست که بستاند سفیدی تخم ماکیان و به سرکه<sup>۱</sup> و شیر بیامیزد و بر آنجا مالند. و یا بستاند برگ شفتالوی تر و بکوبد و آبش بگیرد و بر آنجا مالند. و بستاند نوشادر و سرکه تیز و بر آنجا مالند. و گفت زرمهر خرداد که بستاند<sup>۲</sup> زعفران و زرنیخ سرخ از هر یکی جزوی و خرد بکوبد و به زیت بسرشید<sup>۳</sup> و در بن پرهاش بمالد و این [۸۳آ] آزموده است.

### باب نود و سیم...<sup>۴</sup>

### باب نود و چهارم - خوره که در گوشت شکره افتد که بن پرها در وی باشد

نشانش پیدا است

علاجش آن است که پره‌های خود را همه بکند چنان که<sup>۵</sup> گوشت وی پیدا شود و شیر خر بمالد چنان که خون از وی بیرون آید. آن گاه بستاند مازو و پوست انار ترش و خرد بساید و به سرکه تیز بر آنجا مالند و در خوردش دهد گوشت و شیر گوسفند و بنجشکان بلند<sup>۶</sup> و یا گوشت خوک، نیکو شود. *مطالبات فرسکی*

رتال جامع علوم انسانی

۱. در اینجا کاتب به را جدا نوشته است ولی عموماً متصل است.

۲. در اصل (و زعفران) ولی واو زائد است.

۳. در اصل بدون نقطه نظیر بسرشید.

۴. در نسخه لندن یعنی نسخه اصل عنوان این باب در متن (خوره که در پر شکره افتد) است یعنی شبیه عنوان باب ۸۹ و بعد عین مطالب باب قبلی یعنی باب ۹۲ را کاتب نقل کرده است و در واقع مطالب دو باب ۹۲ و ۹۳ یکی است و در نسخه اینجانب متأسفانه این باب نیست و باب ۹۳ عنوان (در بیماری شکره) دارد و بنابراین نمی توان استفاده کرد.

۵. در یک سطر کاتب چنان که را به دو شکل نوشته است اولی (چنانک) و دومی (چنانکی).

۶. در اصل بی نقطه و در خور تأمل است؟

### باب نود و پنجم - در درد پشت شکره [۸۳ ب] و باد در پشت شکره

گفت چون در پشت شکره باد باشد نشان وی آن است که پشت را گوژ دارد و دم راست و چون پیخال اندازد آواز باد آید از وی.

علاجش آن است که در خوردش دهد کبوتربچه<sup>۱</sup> بلند و یا سگبچه و بنچشکان به شکر فانیذ و یا شکر سرخ و زنجبیل و انیسون و رازیانه<sup>۱</sup> از هر یکی حبه و پرهیز کند از ماکیان و هر گوشت که سرد باشد و بستاند روغن جوز و یا روغن خروع<sup>۲</sup> و گوشت در وی بجوشاند و در خوردش دهد و یا روغن<sup>۳</sup> بادام تلخ و در خانه<sup>۴</sup> تاریک و گرم بندد.

### باب نود و ششم - در نفس شکره

چون نفس در شکم شکره پیدا شود [آن]<sup>۴</sup> بیماری را سبب بسیارست از صدمه و از رنج و بلغم. نشان وی آن است که نفس سخت زند و نافگاه وی پیوسته می جهد. و چون دهان باز کند خیو بیند<sup>۵</sup> هم چون سریش و آن نشانه‌های دیگر که در باب نفس اول گفتیم در تن پیدا شود.

علاجش آن است که در خوردش دهد [پلپل]<sup>۶</sup> بدو لقمه گوشت و صبر کند تا قی کند بلغم که در شکم دارد. بعد قی دو ساعت طعامش دهد از گوشت کبوتربچه<sup>۷</sup> بزرگ و یا کبک [۸۴] و یا خرگوش و یا موش به روغن یاسمن و یا روغن نرگس و در خانه<sup>۸</sup> گرم بندد و یا در خوردش دهد فلونیا پارسسی<sup>۷</sup>. و بعد نیم روز طعامش دهد از گوشت که یاد کردیم. و یا بستاند زنجبیل و نوشادر و صبر و سرگین سنگ که استخوان خورده باشد و همه را خرد بساید و به شیر گوسفند بسرشید<sup>۹</sup> و از وی حبها کند و هر یکی چند پلپلش<sup>۹</sup> در

۱. معرب آن رازیانج که بادیان هم می‌گویند و دارای دو نوع بری (یعنی خودرو یا وحشی) و بستانی (شهری و تربیت شده) است و در طب قدیم موارد استعمال متعدد داشته است (بحرالجمواهر).

۲. قبلاً در یادداشت ۵۴۷ توضیح داده شده است.

۳. یا و با هر دو جایز است و در نسخه نقطه ندارد.

۴. بعد اضافه کرده‌اند.

۵. بر وزن کدو و دیو به معنی لعاب دهن (برهان جامع).

۶. در حاشیه.

۷. در نسخه اینجانب فلونیای فارسی - در نسخه لندن کاتب زیر سین به رسم قدیم سه نقطه گذاشته و (پ) را نیز با سه نقطه نوشته است.

۸. در نسخه اینجانب «بسرشید» بنابراین احتمال می‌رود نوعی لهجه و یا قلب باشد.

۹. یعنی به اندازه دانه فلفل. این طور به نظر می‌رسد که (حبها) باید جمع حبه باشد که کاتب به رسم خود

خوردش دهد چهار حب چون گرسنه شود به چهار لقمه گوشت [تا قی کند]<sup>۱</sup> و صبر کند. آن گاه بعد دو ساعت از قی در خوردش دهد از گوشت که یاد کردیم. و روز دیگر داروش ندهد تا روز دیگر پنج حب سه لقمه گوشت. و هم چنین برین نسق می کند<sup>۲</sup> تا به دوازده حب رسد و طعامش دهد فراشتک<sup>۳</sup> بچه به روغن شیره و یا گوشت کلاغ. اگر پیخالش نرم شود نفس زدنش کم تر شود. و اگر نی بستاند ترب و خرد بکوبد. به آب گرم پیامیزد و در گلویش کند تا قی کند و آن گاه بعد نیم روز طعامش دهد از گوشت چنان که یاد کردیم. و یا بستاند قرنفل نیم حبه و پانید قدر مثقال در خوردش دهد به شیر گوسفند و بعد نیم روز و در خوردش دهد بنچشکان و یا کبوتر.

استادان روم گفتند که حبه تریاق [۸۴ب] بهترست از همه به شراب کهن و گوشت که یاد کردیم به روغن که گفتیم.

### باب نود و هفتم - در ربوه<sup>۴</sup> شکره

چون ربوه در شکره پیدا شود علت هم از نفس است، از خشکی. نشان وی آن است که خود را بسته دارد و هیچ چیز بر وی پیدا نبود تا آسوده شود. و چون بپرد و حرکت کند علت بر وی بجنبند و دم تیز زند و دهان باز کند و زبان بیرون کشد و دوشها بجنباند از بس که دم زند. و چون آسوده شود دیگر باره آرام گیرد.

علاجش آن است که بستاند انار شیرین و سرش بر دوروغن بنفشه در وی کند و بر آتش نرم نهد تا بپزد و آن گاه انار را بیفشارد و آبش بستاند و در وی گوشت بره کند یا بزغاله و در خوردش دهد. و یا بستاند صبر سقوطری<sup>۵</sup> نیم سوخته کند و خرد بساید و به سه لقمه گوشت کبوتر در خوردش دهد. و بعد نیم روز سیرش کند و پیش وی آب نهد. و

→

در حالت جمع یک ها را ساقط کرده است ولی تکرار کلمه حب بعد از آن نشان می هد که حبا جمع حب است نه حبه. در عین حال در آخر همین باب حب نیز آمده است.

۱. در حاشیه نوشته شده است.

۲. در اصل می کند یعنی می استمرار متصل به فعل ولی چون در موارد متعدد جدا نوشته شده بود به پیروی از شیوه متداول امروز، همه جا منفصل نوشتم.

۳. یعنی پرستو.

۴. یادداشت ۱۷ و در اینجا در نسخه اینجانب ضبط واژه صحیح است (ربوه).

۵. نوع مرغوب و عالی صبر.

یا بستاند آب قاروره<sup>۱</sup> دختر دوشیزه<sup>۲</sup> دون البلوغ و خوب منظر و ظریف شکل و تن درست و آن روز هنوز چیزی نخورده بود و در وی گوشت کبوتر بچه [۸۵ آ] یا فروخ تازه و در خوردش دهد بنچشکان دشتی و چندان که تواند. یا گوشت بره با...<sup>۳</sup> به روغن بتفشه در خوردش دهد.

### باب نود و هشتم - ربوه شکره از بلغم

چون ربوه اش باشد از بلغم نشان وی آن است که در باب اول گفتیم. چون دهانش باز کند بلغم بیند همچون ریسمان کشنده در گلویش. و چون انگشت در دهان اش کند خیوش چون لعاب بذر قطونا<sup>۴</sup> باشد و از چشمش آب می رود.

علاجش آن است که بستاند عنزروت و شکر فانید و گل سرخ از هر یکی جزوی و از زرنیخ سرخ نیم جزو و خرد بساید و به سه لقمه گوشت و شیر گوسفند در خوردش دهد و در پیش وی آب نهد و بعد دو ساعت اگر طعامش دهد از کبوتر بزرگ یا کبک یا خرگوش. و اگر نیک نشود در خوردش دهد انگبین مدبر که درین کتاب یاد کردم به قدر فندق بزرگ گوشت<sup>۵</sup>.

### باب نود و نهم - چون پیخال شکره سنگ شود

چون بیمار شود که پیخال<sup>۶</sup> سنگ شود و آنرا بتازی حصّ گویند و آن از سردی باشد و یا از تخمگی بسیار و چون<sup>۷</sup> [۸۵ ب] بر مردم پیدا شود قولنج گویند. و نشان وی آن

۱. قاروره به معنی شیشه است ولی در طب قدیم عبارت از شیشه مدوری بوده است به شکل مثانه که در آن ادرار بیمار را جمع می کرده اند تا طیب با نگاه و از روی رنگ و خصوصیات ظاهری ادرار بیمار تشخیص بدهد. و اغلب بنابر قاعده حال و محل به ادرار نیز قاروره می گفته اند (بحرالجمواهر) و در این بازنامه مؤلف با آوردن کلمه آب قبل از قاروره در واقع این واژه را در معنی اصلی و صحیح خود به کار برده است.

۲. نابالغ یا هنوز به بلوغ نرسیده و در نسخه اینجانب «دختر دوشیزه تندرست».

۳. در اصل خورانک؟ خوران روده ستور (آنتدراج) و تناسب زیادی ندارد.

۴. قطونا نباتی است دارای برگ و شاخه بلند (بحرالجمواهر).

۵. در نسخه اینجانب «بقدر نیم فندق بی گوشت در خوردش دهد» و عدد باب ۹۴ است نه ۹۹ و به طور کلی از باب ۵۰ به بعد دو نسخه در عدد ابواب با هم اختلاف دارند.

۶. بالای سنگ اضافه کرده اند «شکره» و عبارت بدین صورت درآمده است (که پیخال شکره سنگ شود...).

۷. در حاشیه این ورق چند بار این بیت را نوشته اند «ای غبار خاک پایت توتیای چشم من - کمترین گردی ز کویت خونبهای چشم من».

است که چشم شکره تنگ شود و مقعدش پیوسته می‌خارت<sup>۱</sup> و دم می‌جنباند و چون پیخال اندازد بانگ کند و باشد که دم بسته زند و از پیخالش در پره‌های زیردمش چفسیده<sup>۲</sup> باشد.

علاجش آن است که فانیذ در خوردش دهد به شیر گوسفند و اسهالش کند به خرفه<sup>۳</sup> سفید و زنجبیل و وَج<sup>۴</sup> و طعامش دهد بنچشکان دشتی و سگبچه به روغن جوز و یا زیت مغسول. و چون پیخال سنگ باشد مداوی [او]<sup>۵</sup> دشوار باشد. باید که در خانه تاریک بندد و در خوردش دهد ماکیان فربه و مسکه و شکر فانیذ و یا بستاند تخم کرفس و بنگ و آب ترب از هر یکی هفت دانه و از پلپل دو دانه و بکوبد و به روغن گاو حقنه‌اش کند. و یا بستاند صبر سقوطری و پاره جگر و زهره گوسفند و همه را در زهره کند و در خوردش دهد. و آنگاه بستاند روغن گاو و پلپل و نوشادر و حقنه‌اش کند. و یا بستاند اصل السوس و خرد بساید و در ظرفی بکند و آب [اند]<sup>۶</sup> روشنش کند. آنگاه [۱۸۶] ره‌اش کند شباروزی<sup>۷</sup>. پس بیفشارد و آبش بستاند و گرم کند و گوشت گاو در وی زیره کند و سه چهارپاره در خوردش دهد. و یا بستاند شکره سفید و هلیله زرد از هر یکی جزوی. و این آزموده است و یا بستاند بیخ موش و در خوردش دهد به روغن شیره سه‌روز. اگر نیک نشود پس به روغن خروع<sup>۸</sup> در خوردش دهد چنان که تواند به گوشت. این دارو از همه بهتر است.

و بعضی گفتند که از گوشت خوک قره نمک سود بساید و شافش کند و چون در مقعدش نهد به انگشت نگاه دارد. و یا بستاند انگزد به قدر نخودی و در خوردش دهد و جهد کند که بوی انگزد به دماغش نرسد و اگر نه مست شود. و چون در خوردش دهد و آب در پیش شکره بنهد گویند که در ساعت سنگ بیفتد. و آنگه کبوتربچه در خوردش

۱. می‌خارد.

۲. چسبیده و مولوی نیز چفس و برمچفس و برچفسیده‌ای گفته است (لغات و تعبیرات مثنوی دکتر گوهرین ج ۴ ص ۵۸).

۳. خرفه بر وزن صرفه سبزی پرپهن معروف که در عربی بقلة الحمقاء و البقلة الرجله یا بقلة الزهراء گویند و آن را متبرک می‌دانسته‌اند و در طب قدیم برای درمان اورام به کار می‌رفته است (برهان جامع و بحرالجمواهر و المنجد). در لهجه مشهدی به ضم خاء تلفظ می‌شود.

۴. به فتح نباتی که در حوضها و جویها ریشه می‌دواند و قبلاً نیز آمده بود (بحرالجمواهر).

۵. کلمه او را بعد اضافه کرده‌اند.

۶. اند را افزوده‌اند و شاید در اصل (درونش) بوده است.

۷. شبان‌روز یا شبانه‌روز.

۸. بید انجیر (بحرالجمواهر).



دهد. و یا بستاند آن گیاهی که مانند سیخ<sup>۱</sup> است که از وی جاروب کنند، نامش در کتاب هندوان رمند گویند و اهل عراق زنبور<sup>۲</sup> خوانند. و گیاهی دیگر هست که ابزک گویند. اگر تواند بکوبد و آبش [۸۶ ب] بستاند و سیکی از وی بجوشاند و آبشان بستاند و گوشت در وی پاره کند و رها کند. بعد دو ساعت آن گاه در خوردش دهد چندان که سیر شود. و اگر نیک نشود در خوردش دهد روغن ترب گیرد و یا بستاند تخم کراث<sup>۳</sup> و جرجیر<sup>۴</sup> و تخم ترب و آب کرفس و انگزد و نمک و از بورق ارمنی نیم جزو. همه را خرد بساید و با انگبین بسرشید و فتیل<sup>۵</sup> کند همچون نخود بزرگ و در مقعدش کند. و یا در خوردش دهد قرنفل کوفته بدو لقمه گوشت.

و بعضی استادان شکم شکره می شکافند چنان که خروس را خادم<sup>۶</sup> کنند. و به دست پرده مستقیم را می گیرند<sup>۷</sup> و سنگ را بیرون می کنند.

### باب صدم - در درد جگر شکره

چون درد جگرش پیدا شود نشان وی آن است که چشم شکره پژمرده بود و پایش را سست دارد و در غفلت می رید و آب بسیار خورد و دم زند و پیغورش را از جانب راست می خارد و سر فروافکنده دارد و زردی چشم وی به سیاهی گراید و چشم بر هم می زند و بیخالش پاره پاره بود و به زردی زند.

علاج وی آن است که بستاند و آبش [۶۷ آ] بگیرد و صافی کند و پاره ای ریوند چینی خالص بیامیزد و گوشت ماکیان در وی پاره کند و یا گوشت بزغاله و یا خوک در خوردش دهد. و یا بستاند شکر صرف و آبش را بتاند و یک شب زیر آسمان نهد و پاره ای صندل و نیل در وی نهد و آن گاه گوشت را که یاد کردم در وی پاره کند و در خوردش دهد. و یا بستاند خطمی سفید و همچنان که آب سیکی صرف را بستاند

۱. در نسخه لندن بدون نقطه و در نسخه اینجانب شیخ. رویهمرفته مورد تأمل است شاید سپنج باشد به این اعتبار که بوته آن نظیر و شبیه بوته سپنج یا سپند بوده است. در لهجه مشهدی به سپند، سپنج می گویند.  
۲. ایضاً مورد تأمل است.

۳. درختی است کوهی با شاخه های نرم که شیره آن را برای جذام مفید دانسته اند (مخزن الادویه).

۴. به کسر که به اختلاف نظر تخم کتان یا تخم سپندان یا ترتیزک دانسته اند (بحرالخواهر).

۵. نسخه اینجانب فتیله.

۶. در نسخه اینجانب «خاد می کند» و منظور این است همان طور که در خانه ها خادم یعنی خدمتگزاران شکم خروس را می شکافند به اصطلاح جراحی.

۷. در اصل متصل.

افستین<sup>۱</sup> بوزن نیم درم و در یک لقمه گوشت گوسفند در خوردش دهد و هر چند تواند جگر خرگوش و کبک و زهره یکجا در خوردش دهد.

### باب صد و یکم - چون در شکم شکره خوره بود

چون در شکم شکره خوره بود نشان وی آن است که پیخالش پاره پاره بود و پیوسته شکم را می خارد و در پریدن کامل پرد. و چون دست بر شکمش نهی پره‌های شکمش بر پای خیزد و خود را در هم چیند و بلرزد و بود که پیخالش خون آلوده بود. علاج وی آن است که بستاند نوشادر به قدر نخودی و از ...<sup>۲</sup> و زنجبیل هم را خرد بساید و تیز در شکمش دهد و یا بستاند نوشادر سفید و هلیله زرد از هر یکی چند [۶۷] ب [نخودی و از خردل بیست دانه بستاند و آن‌گاه به روغن گاو سرشتد و فتیله کند و در مقعدش کند.

و اگر در شکمش ریش بود نشان وی آن است که در پیخالش خون بود. علاج وی آن است که بستاند زرنیخ سرخ و با انگبین به گوشت دو لقمه در خوردش دهد و زنجبیل و چون آن را بگذرانند در خوردش دهد گوشت ماکیان به روغن گل.

### باب صد و دوم - باد در شکم شکره

چون باد در شکم شکره پیدا شود نشان وی آن است که قرقره از شکم وی بشنود و پیخال پاره پاره بود و خشک. علاج وی آن است که در خوردش دهد گوشت کبوتر بچه به روغن جوز و دو دانه رازیانه کوفته. و یا در خوردش دهد صرف سیکی و زنجبیل سه روز. و یا در خوردش دهد گوشت آهو و یا آن خرگوش به روغن زیت مغسول. و چون طعام دهد سه دانه رازیانه و هم چند آن<sup>۳</sup> انیسون کوفته در طعامش کند.

### باب صد و سیم - کرم در شکم شکره

چون در شکم شکره کرم باشد این سه نوع است: یکی کرم سفید بود خرد، چون کرم درد برافتد. و دو خرد و سرخ و این نوع در مقعدش بود گرد بر گرد سفره اش. و دیگر

۱. گیاهی شبیه برگ صعتر و تلخ (بحرالجواهر).

۲. کلمه‌ای بی نقطه و ناخوانا که خط زده‌اند.

۳. در اصل بدون مد - هم چندان.

سرخ [۶۸] و دراز. این در روده‌اش بود. نشان وی آن است که پره‌های شکم و ران را می‌کند و در پای وی آماس پیدا شود بالای کف. و چون پیخال می‌افکند می‌رید و زیر نشیمن نگاه می‌کند و باشد که در پیخالش وقت وقت کرم می‌یابد و مقعدش می‌خارد و قرقره از شکمش می‌شنود.

علاج وی آن است که در خوردش دهد دو لقمه گوشت صرف گوسفند. و یا بستاند آب انار ترش و در وی گوشت پاره کند و در خوردش دهد سه روز. و یا بستاند گندم سفید. خرد بساید و در پوست موش در خوردش دهد. چون ریمجش به روغن شیره روزی بعد روز. و یا بستاند از ترنج و تخم کدو بیست دانه و پوست از وی باز کند. آن‌که خرد بساید و هم را بدو لقمه گوشت در خوردش دهد و در آفتاب نشاند و آب در پیش وی نهد. چون آب بخورد همه گرمها بیفکند. و یا بستاند قرنفل و یک لقمه گوشت در خوردش دهد. و یا بستاند نخود سفید و خرد بساید و آن‌که بسه لقمه گوشت انگبین بمالد و آن نخود کوفته بر وی مالد و در خوردش دهد. و این آزموده است.

و اهل عراق چنان گویند که بستاند جوز [۶۸ ب] هندی کهن و آرد گندم خالص و با هم بکوبد و به آب بسرشتند<sup>۱</sup> و آن‌که بفشارد و آبشان بگیرد و گوشت در وی پاره کند و در خوردش دهد. و یا بستاند هلیله زرد کابلی جزوی و از کتیرانیم جزو و همه را خرد بساید و با شیر بسرشتند و به گوشت در خوردش دهد.

و چنان گفت ابن عیسی که بستاند اتریج<sup>۲</sup> بیست دانه و بیخ ارمنی و انگیم<sup>۳</sup> و دو دانه ترمس<sup>۴</sup> و پنج دانه شونیز<sup>۵</sup> و همه را خرد بساید و به انگبین بسرشتند و در خوردش پی گوشت دهد و این نیکوتر است.

### باب صد و چهارم - چون در شکم شکره علت بود

چون در شکم شکره علت بود که پیخالش ریم بود علاجش آن است که بستاند

۱. کذا و با آن که شین نقطه ندارد تردید نیست که بسرشتند است اما در موارد قبلی بسرشید بود؟
۲. در اصل بی نقطه - شاید همان اترج باشد معرب ترنج که در طب قدیم به عنوان خشک و گرم در معالجه بعضی امراض به کار می‌رفته است.
۳. ظاهراً انگبین؟ نون و میم به هم تبدیل می‌شود ولی در موارد قبلی همه‌جا انگبین بود.
۴. به ضم باقلا (بحرالجوهر).
۵. به ضم سیاه‌دانه (بحرالجوهر).

زعفران و زرنیخ و مقل<sup>۱</sup> ازرق و عنزروت از هر یکی حبه و همه را خرد بساید الامقل و عنزروت بر آتش و انگین بسرشتند، حل کند و همه را بیامیزد و به گوشت پاره در خوردش دهد دانگی سه روز و گوشت را به روغن بجوشاند و حقه‌اش کند به روغن گاو و اسفیداج<sup>۲</sup> و زردی تخم ماکیان و گل سرخ کوفته. و گفتند در خوردش دهد مغز سر گوسفند ماده گرم به گوشت کبوتر.

### باب صد و پنجم - در درد شکم شکره [۱۶۹]

چون درد شکم بود از سرما نشان وی آنست که پیخالش پاره پاره بود و به زردی گراید و شکره بر خود پیچد و هم چون مست باشد و بال او سست آویخته باشد و قی کند و هم اندر آن ساعت که خورده<sup>۳</sup> باشد و بود که بخورد. و اگر پیخالش به سرخی زند درد قوی تر بود. علاجش آنست که خون کبوتر و گوشت گرم در خوردش دهد یا روغن گاو گرم کرده در خوردش دهد. به گوشت کبوتر بچه و یا شیر گوسفند گرم کرده با گوشت بدهد، و یا بستاند زرده بیضه ماکیان و گرم کند به شراب کهن و زیت در خوردش دهد به سه لقمه گوشت سه روز. و یا بستاند نیل کوفته و بیامیزد به شراب کهن و در خوردش دهد سه روز مقدار نیم کفچه<sup>۴</sup> گرم.

### باب صد و ششم - گرم در میان گوشت و پوست شکره

چون گرم میان گوشت و پوست شکره بود نشان وی آن است که شکم را می خارد و ناگاه می جهد و پای در نشیمن می زند و پره‌های نافش می کند. علاجش آن است که پره‌های نافش بکند چنان که هیچ پر نماند و آن جایگاه را به ناخن [ب ۶۹] بخارد و بستاند به آب سپنج و به آب قسط تلخ<sup>۵</sup> و یا به آب قیصوم<sup>۶</sup> و آن گاه

۱. به ضم صمغی شبیه کندر و یا میوه درخت بقل که دوم هم می گویند (بحرالجمهر).

۲. به کسر معرب سفیده و خاکستر قلع (بحرالجمهر).

۳. در اصل «خرده» بدون واو و قبلاً نیز نظیر داشت. رک: یادداشت.

۴. کلمه‌ای ناخوانا و در نسخه این جانب «و سه روز هر روز بقدر نیم کفچه طعام با گوشت در خوردش دهد» - کفچه یا کپچه قاشق بزرگ (برهان جامع).

۵. قسط به ضم اول عود هندی (قاموس) و چوبی که به عنوان گرم و خشم در طب قدیم به کار می رفته و بوی مخصوصی داشته است. اضافه تلخ برای این است که قسط شیرین هم بوده است که به آن رومی می گفته اند (بحرالجمهر).

۶. به فتح بوی مادران (بحرالجمهر).

به قطران بمالد، بامدادان بسرشتند به سرکه. و یا بستاند بورق و نمک و خردل و به سرکه کهن بسرشتند و بر آنجا بمالد و اگر نیک نشود بدان که گران است. پس بستاند شونیز و بکوبد و به زیت مالد و آن‌گاه بشوید به آب گرم و صابون و بمالد زرده تخم ماکیان و زیت و حبه نمک.

### باب صد و هفتم - چون شکره پُرّ می‌کند

چون پر شکره می‌ترکد بگیرد پرهاش را بشکافد و گره‌های<sup>۲</sup> سفید و خشک در میان پرها باشد بیرون کند و بر جای [آن] زرنیخ به شراب سرشته پُر کند و به ریسمان ببندد.

و در بعضی کتب یافتیم گفت بستانید انار شیرین و گوشت در وی پاره کند و قرنفل بر وی پراگند و سه روز در خوردش دهد. یا قطران در بن پرهاش مالد. و گفتند اهل اسکندریه که از همه داروها سرکه بهترست به گوشت در خوردش دهید<sup>۳</sup> و در بن پرها مالد سه روز.

### باب صد و هشتم - چون شکره پر کند

چون شکره پر بر کند و بر نیاید علاجش آن است بستاند نمک اندرانی و در بن پر پراگند سه روز. آن‌گه پاک کند [۱۷۰] و بر آنجا پیه خوک پراگند. و یا بستاند پیه ماکیان بی نمک و جای پر پراگند و یک دانه جو در آن سوراخ نهد که پر می‌روید.

### باب صد و نهم - چون پر شکره ناقص برآید

چون پر شکره ناقص برآید و خواهی که با قاعده اول شود علاجش آن است که زرمهر خرداد [گفت] پیه خروس و بر آن پر پراگند مقصود برآید.

۱. مشدد و قبلاً نیز اشاره شد (یادداشت ۲، صفحه ۱۰۲) و این نشان می‌دهد با وجودی که شهرت دارد فارسی تشدید ندارد قدما بعضی از کلمات را مشدد می‌نوشته‌اند (فرهنگ لغات قرآن، انتشارات آستان قدس، ص ۷ و ص ۵۳).

۲. ظاهراً گره‌ها (رسم الخط) اگرچه می‌توان جمع گر گرفت.

۳. نقطه ندارد و به قرینه بستانید و این که معمولاً فعل خطابی مفرد می‌آید «دهید» خوانده شد ولی ممکن است دهند باشد به حدس ضعیف.

### باب صد و دهم - چون پر شکره کژ برآید

چون پر شکره کژ برآید و یا پیچیده و شکننده، بدان که<sup>۱</sup> از ضعف شکره باشد که در تن وی پیه نباشد که پر نرم برآید و قوت تن نیک نبود. علاجش آن است که در خوردش دهد کبوتربچه<sup>۲</sup> بلند<sup>۳</sup> و بنجشکان و مرغان دشتی و پراشتک بچه و یا گوشت گوسفند به روغن جوز و یا زیت مفسول. و پر کژ و پیچیده را علاج آن است که آن پر را به روغن شیره مالد چنان که نرم شود و آنگاه رهاش کند تا روغن بخورد. آنگاه بامدادان آب بجوشاند و در جوش آب کند و راستش کند و آنگاه به صابون بشوید. و یا بستاند شیر گوسفند و آن پر را به شیرتر کند بار چند تا نرم شود. آنگاه بستاند خطمی و در آب بجوشاند و آن [ب ۷۰] پر را در آن آب جوشان زند و راستش کند و پرهیز کند تا آب گرم در بن پر نرسد.

### باب صد و یازدهم - چون پر شکره بی وقت افتد<sup>۳</sup>

گفتند استادان روم بستاند زیت و در کوره مس سرخ کند و هفت روز در زیر خاک کند و بعد از آن بمالد آن جای را که پر می افتد.

### باب صد و دوازدهم - چون دبر شکره تنگ شود

نشانش آن است که پیخال پاره پاره بود و سبز و پیوسته به پیقور مقعدش را می خارد و بن دمش را<sup>۴</sup>، و آب بسیار خورد. علاجش آن است که مقعدش را به روغن شیره یا زیت بمالد و بستاند نقد<sup>۵</sup> و زیت و شیر و بجوشاند و شاف کند همچو نخود و بر وی نهد و در خوردش دهد زیت ...<sup>۶</sup> و یا

۱. در اصل بدانک و نظیر زیاد داشت.

۲. این کلمه به صورت صفت برای کبوتربچه در این کتاب مکرر آمده است و قاعده<sup>۲</sup> باید به معنی دیگری غیر از طویل یا دراز و مرتفع و نظایر اینها باشد. در نسخه<sup>۳</sup> اینجانب به صورتهای مختلفی مانند پلید و پلمید آمده و در اینجا نیز پلمید است؟ در فرهنگهای موجود ندیدم.

۳. نسخه<sup>۳</sup> لندن عنوان ندارد ولی همین عبارت را در سرصفحه کاتب نوشته است که به قرار فهرست اول کتاب عنوان این باب است.

۴. در حاشیه اضافه کرده اند «نیز می خارد».

۵. به ضم کذا ولی مناسبتی با زمینه<sup>۴</sup> مطلب ندارد زیرا نقد را مؤلف بحرالجمواهر سکرجه معنی کرده است و آن واحدی است در حدود پنج مثقال. مگر نقد را کاسه معنی کنیم و به اصطلاح حال و محل.

۶. کلمه ای است که پاک و محو شده است.

بستاند چند دانه گندم و بکارد و دو چندان دود که بر سقف مطبخ چفسیده بود و به انگین بسرشتد و از وی فویل کند و بر وی شاف نهد به روغن بمالد و در مقعدش کند و بجنباند.

### باب صد و سیزدهم - چون گرم در مقعد شکره افتد

چون گرم در مقعد شکره بود نشانش آن است که کونش را می خارد و بود که بر نشیمن می ساید و سر بسیار جنباند. علاج [۷۱ آ] وی آن است که بستاند تربد<sup>۱</sup> و خرد بساید و بسه لقمه گوشت در خوردش دهد سه روز. یا بستاند زیره و بکوبد نیک و شب در آب نهد و بامدادان آب را صافی کند و حقنش<sup>۲</sup> کند. و یا در خوردش دهد به گوشت<sup>۳</sup>. و بعضی گفتند مغز بز کوهی در خوردش دهد به گوشت.

### باب صد و چهاردهم - چون شکم [بسته شود]<sup>۴</sup>

چون شکم شکره بسته شود و نتواند پیخال انداختن نشان وی آن است که دم بسته زند و سینه اش می جهد و می لرزد و لب بسیار جنباند. علاج وی آن است که بستاند روغن گاو و شکر سفید و یک حبه صبر در خوردش دهد و چون دو ساعت شود آب در پیش وی نهد و بعد از آب در خوردش دهد کبوتر بلند و یا گوشت خوک. و یا در خوردش دهد شیر و شکر بدل گوسفند و یا اسهالش دهد با مدبر<sup>۵</sup> که درین کتاب یاد کردم.

### باب صد و پانزدهم - در بواسیر شکره

چون شکره را بواسیر بود نشان وی آن است که پیخال وی زرد بود و در وی رگهای خون باشد.

۱. به ضم اول و سوم دارویی به شکل چوب و به اصطلاح طب قدیم خشبی (بحرالجمواهر).

۲. حقنه اش (رسم الخط).

۳. بای معیت و نظیر زیاد داشت.

۴. عنوان ندارد یعنی ناقص است و از فهرست اول کتاب نقل شد.

۵. مثلاً سرکه مدبر.

علاجش آن است که حقنه‌اش کند به روغن کتان و یا روغن بنجشک بر کونش بمالد و در [۷۱ب] خوردش دهد کبوتربچه<sup>۱</sup> بلند و یا گوشت ماکیان و یا گوشت خوک و بنجشکان.

### باب صد و شانزدهم - در سجع<sup>۱</sup> شکره

چون سجع شکره پیدا شود نشان وی آن است که پیخال وی همه خون بود. علاج وی آن است که بستاند توبال<sup>۲</sup> را و خرد بساید و سه لقمه گوشت کبوتر بلند در خوردش دهد و یا گوشت گوسفند. و بعد دو ساعت سیرش کند از گوشت خوک بچه و یا کبک و یا بنجشکان دشتی. و یا حقنه کند به خون سیاووشان<sup>۳</sup> و آب گیاه تراوشان<sup>۴</sup> و روغن گل و زرده تخم ماکیان و کاغذ سوخته.

### باب صد و هفدهم - آماس بر پای شکره

چون پای شکره آماس گیرد و بترکد و آب زرد از وی می‌رود علاجش آن است که بستاند عاقرقرحاه<sup>۵</sup> و صبر سقوطری و دو شبانه روز در آب بجوشاند و آن آب را بر پایش مالد و در خوردش دهد گوشت گوسفند و یا خوکبچه و یا سگبچه.

### باب صد و هژدهم - در نفرس شکره

چون در پای شکره نفرس پیدا شود نشانش آن است که کفش آماس گیرد و بر نشیمن نتواند نشستن و انگشتانش سخت [۷۲آ] آماسیده باشد و پیوسته می‌لرزد و چون مخلبهاش<sup>۶</sup> با هم آید پیوسته تکیه بر سینه زند و طعام نخورد. بدان که نفرس از حد گذشته است و باشد که چنان انگشتانش پیامسد و راست بایستد.

علاجش آن است که از شکار کردن باطل کند و در خانه تاریک نهد و ضمادش

۱. یعنی کم گزشتی.

۲. به ضم افکنده آهن و نیز گفته‌اند توبال النحاس (بحرالجمهر).

۳. دارویی سرخ‌رنگ که به عربی دم‌الاخوین گویند و بعضی چوب بقم گفته‌اند. وجه تسمیه آن این است که می‌گویند چون افراسیاب سیاووش را کشت در جایی که خون او ریخته شد این گیاه روئید (برهان جامع) و این البته غیر از پر سیاووشان است.

۴. در فرهنگهای مربوط ندیدم.

۵. عاقرقرحای مصری طرخون کوهی گرم و خشک (بحرالجمهر).

۶. جمع مخلب عربی به معنی پنگال و ناخن مرغ (المنجد).



اگر آماس گرم بود بستاند صندل و عدس پوست‌کنده و رعناس<sup>۱</sup> و قیر<sup>۲</sup> ارمنی و شاف مامیثا<sup>۳</sup> و همه را خرد بساید و به آب حی‌العالم<sup>۴</sup> بسرشتند و آب گشنیز تر و گلاب و به آب هندبا<sup>۵</sup> و سفیده تخم ماکیان و دو روز ضماد کند. و اگر نیک نشود بستاند گیاهی که آن را الحمام<sup>۶</sup> گویند و باد آورد و طحلب<sup>۷</sup> و به گلاب و آب گشنیز تر بسرشتند و ضماد کند دو روز و طعامش دهد از مرغان دشتی و یا از گوشت خوک. یا بستاند سپست<sup>۸</sup> اگر تر باشد و یا خشک، بجوشاند و آب را در طشت کند و شکره را بر غربال نشاند تا بخار آب بر پای او رسد تا غایت که آب سرد شود، آب گرم زیاد می‌کند تا همچنان دو ساعت بخار بر پای شکره رسد و بعد از آن انگبین بر پای شکره مالد تا آماس کمتر شود و نرم گردد [ب ۷۲] به غایت و آن‌گه به آب‌گینه یا به آهن ببرد آماس را. و چون آب زرد بیرون آید آن‌گاه صبر و صمغ عربی و سپیدی تخم مرغ و زعفران و خون ماکیان در کاسه کند و بر آتش نرم گرم کند و بر پایش ضماد کند. و یا بستاند صبر و خون کبوتر و زرنیخ سرخ و زهره گاو از هر یکی جزوی بساید به نطف سیاه بسرشتند و ضماد کند.

و بعضی گفته‌اند از ماکیان سیاه فربه خون بگیرد و بستاند حضض مکی و گل و بکوبد و به آن خون بیامیزد و بر آماس ضماد کند. و یا بستاند پیه باز نر و زعفران و پیه را بگدازد و چون پاره‌ای سرد شود زعفران در وی آمیزد و بر آماس مالد و آن روزها کند و بعد از آن روز دیگر باز چنان کند تا سه روز. و یا بستاند کتیره و کندر<sup>۹</sup> سفید جزوی و خرد بساید و به سرکه کهن بسرشتند و آن شب رها کند تا مخمر شود و بامداد بساید در هاون تا مرهم شود و بر آماس ضماد کند و این آزموده است. و اگر آماس نرم شد و درو<sup>۱۰</sup>

۱. شاید زغنار به معنی روناس (آندراج).
۲. قار یا قیل که بعضی زفت رطب (تازه و نرم) دانسته‌اند (بحرالجمواهر).
۳. بی‌نقطه و ظاهراً مامیثاست گیاهی طبی با برگهای پهن مایل به زردی (بحرالجمواهر).
۴. نباتی که همیشه سبز و خرم است و در فارسی همیشه جوان خوانند (آندراج).
۵. کاسنی (بحرالجمواهر).
۶. به ضم‌تین عصاره درخت معروفی که دارای دو نوع مکی و هندی است (بحرالجمواهر).
۷. به ضم طاء چیز سبزی که بر روی آب می‌باشد (خزه) و یا به قول بعضی افکنده چغفر «قورباغه» (بحرالجمواهر).
۸. ظاهراً اسپست یا یونجه. در لهجه مشهدی سیس می‌گویند و محلی به اسم سیسنی نیز در حومه مشهد هست.
۹. در اصل بعد از کندر و اوئی هست که خط زده‌اند.
۱۰. در او (رسم الخط) و ضمیر او راجع است به آماس.

ریم است باید که به بیشتر تیز بزند تا ریم بیرون آید. بعد از آن مداواش کند به مرهمی که درین کتاب یاد کردم. و اگر آماس [۷۳ آ] هنوز سخت باشد بستاند برگ چغندر را و بجوشاند و بر آماس ضماد کند گرم گرم. باری چند بعد آن بمالد به روغن گاو تا نرم شود. و طعامش دهد کبوتریچه و بنجشکان دشتی و یا خوک. اگر نیک نشود داغ کند بر جای آماس نیکو شود.

### باب صد و نوزدهم - باد در پای شکره

چون باد در پای شکره پیدا شود یا در رانش نشانش آن است که پای را آویخته دارد و هیچ چیز بر پای نگیرد و پیوسته رگهای آن پای چون زه کمان کشیده باشد و بود که آماسیده بود.

علاجش آن است که بستاند سنبل و حلبه<sup>۱</sup> و با ترنج<sup>۲</sup> و اکلیل ملک و سداب<sup>۳</sup> و بجوشاند و بر پایش بمالد. و یا در طشت کند و غربال، چنانک در باب نقرس یاد کرده شد تا بخار بر پای وی برسد. و طعامش دهد بنجشکان دشتی به روغن جوز و کبوتریچه به روغن بادام تلخ و گوشتهای گرم به شکر فانیذ بدهد.

### باب صد و بیستم - شکستن پای شکره

چون پای شکره بشکند و یا از جای برآید<sup>۴</sup> علاجش آن است که بستاند...<sup>۵</sup> و ماش و طین ارمنی از هر یکی جزوی و جزو [۷۳ ب] خطمی و اقاچیا از هر یکی جزوی بکوبد و بسرشتد، نشیننده مرد برو ضماد کند بر جای کتان البسه چنان کند که جایی با الم و مجروح نشود. و یا بستاند پوست و خون سیاووشان و اقاچیا و خرد بکوبد و به شراب<sup>۶</sup> کهن بسرشتد و ضماد کند به جامه کتان و جهد کند تا بند ریسمان بر جای الم نیفتد تا

۱. شاید همان دواپی است که در مشهد به آن خرفه یا خلفه می گویند.

۲. مورد تأمل است چون درست خوانده نمی شود؟ شاید مصحف یا لهجه ای از بادرنج.

۳. سداب یا سذاب گیاه خشک و طبی معروف (حشیش) دارای دو نوع بری و بستانی (یعنی شهری و کوهی) که خشک و تر یعنی تازه آن در طب قدیم به کار می رفته است (بحرالجواهر). و در شعر فارسی نیز گاهی مورد تمثیل بوده است چنان که رودکی گوید

اگر سداب بکارند و از تو یاد کنند سداب مردی در تن فزون شود چو سداب

۴. به اصطلاح امروز در رفتن.

۵. کلمه ای ناخوانا.

۶. کذا به جداست.

مجروح نشود و به خلل آید. و یا بستاند تخم تمر هندی و خردل و بسایند چون سرمه و پاره آرد گرفته به شراب بیزد و آتش نرم کند تا همچون سریش شود و بر آنجا ضماد کند. و در خوردش دهد مومیا و طین مختوم و گوشت کبوتر و گوشت ... دهد. پاره زیت مغسول مالد و آن گاه بدهد.

### باب صد و بیست و یکم - در آماس کف شکره

چون کف شکره آماس گیرد یا کعبش گفتند علماء روم علاجش آن است که بستاند کندر<sup>۱</sup> سفید و آبگینه و خرد بساید و به زهره بز نر و سفیده تخم ماکیان بسرشتند و به جامه کتان ضماد کند.

### باب صد و بیست و دوم - در سوزنک بر روی شکره

چون سوزنک بر روی شکره یا بر پای شکره پیدا شود علاج وی آن است که اسهالش کند با انگبین مدبر درین کتاب یاد [۱۷۴] کردم و طعامش بنجشکان دشتی و کبوتر بچه و گوشت گوسفند گرم دهد و بستاند موم و بر آتش نرم بگدازد و بر آن ریش مالد سه روز. بعد از آن بمالد قطران سه روز. و یا بستاند صبر و مرو، خرد بساید و به سرکه بسرشتند و بر آنجا مالد و بعد از آن بمالد روغن زرده ماکیان. و یا بستاند مازو و نمک اندرانی و خرد بساید و بر آن ریش پراگند و یا بستاند زنجار و اقا قیا و خرد بساید و به سرکه تیز بسرشتند و بر آنجا مالد. و یا بمالد به شیر و پلپل کوفته بهم. و بعد از آن گفتند این علت را به سردی و تری<sup>۲</sup> باید تداوی کردن. پس اسهال این به شیر و شکر طبرزد باید کردن، به شیر دختر و روغن بنفشه و شیر و گلاب و بر آنجا مالد و طعامش دهد گوشت بره و یا خوک بچه و یا فروخ و یا کبک. و یا بستاند روغن بنفشه و شیر گاو و آب گشنیز و بر آن جای<sup>۳</sup> مالد و دیدم که داغش کردند.

### باب صد و بیست و سیم - بر پای شکره چیزی برآید

چون بر پای شکره چیزی برآید چنان که بر دست مردم برآید علاجش آن است

۱. کندر که بعد او را خط زده اند.

۲. در اصل مشدد.

۳. در اصل «انجای».

که بستاند گرده<sup>۱</sup> گوسفند و بشکافد و بر نمک کند و در کاسه کند و در زیر ستارگان نهد یک شب. بامداد آن را که [۷۴ب] در کاسه جمع شده باشد بر آنجا هاند، آزموده است.

### باب صد و بیست و چهارم - پر خود کردن شکره

چون شکره پر خود کند چنان که بعضی مردم ریش می کنند و از وی صبر ندارد علاجش آن است که گفت عطریف از قول خاقان که بستاند شکر سفید و شیر گوسفند و در خوردش دهد سه روز. یا در خوردش دهد قرنفل کوفته به گوشت، بعد سه روز. و یا بستاند شلغم و میانش تهی کند و روغن گاو پر کند و بر آتش نرم نهد تا پخته شود و سرد کند و در خوردش دهد پی گوشت.

و گفت لاریوس ملک علاجش آن است که در خوردش دهد سرکه جوشانیده. و بعضی گفتند بهترین حینت مرین علت را آن است که بستاند صبر و حضض و مرو و زعفران و به سرکه تیز برشتند و پرش ماند روزی چند. هر روز چون قصد آن کند که پر را ببرد و یا بکند، تلخی دارو در دهانش رود، باری چند از تلخی دارو ترکش کند و این معقول است.

گفت سوفیتوس ملک اسکندریه، داروی این علت بستاند روغن بلسان و در بن پرها مالد و یا به قطران.

و گفت زرمهر خرداد [۷۵آ] بستاند روغن ...<sup>۲</sup> و روغن جوز و در بن پرهاش مالد نیکو شود.

### باب صد و بیست و پنجم - شکستن چنگال شکره

چون چنگال شکره بشکند بستاند چربک<sup>۳</sup> و استخوان که در میانش بود بدو کند و آن شکسته را چنان راست کند که در میان آن رود. و بستاند مصطکی و بکوبد و در

۱. گرده به ضم تیره پشت و عضلات سرکتف (فرهنگ عامیانه جمال زاده). در فرهنگهای رسمی نیست و در لهجه مشهدی (دل و گرده) مترادف با جرأت به کار می رود.  
۲. کلمه‌ای ناخوانا.

۳. چند معنی دارد: چربی کم ز کاغذ یا حریر نازک چرب مخصوص نقاشی (بوم) و نان نازک چرب به اصطلاح روغن جوشی (بوهان جامع) ولی هیچ کدام از این معانی با عبارت متن که می گوید استخوان (به معنی معمولی یا هسته) و سضش را بشکنند تناسبی ندارد. شاید خرک به معنی خرما یا خشک یا چربک مصغر چرب به معنی درج باشد؟ احتمال دیگر این است که خربق (خربک) باشد به معنی قاتل الکلب گیاه طبی و سمی قدیمی (بحرالجمهر). در نسخه اینجانب بستاند چنگال دیگر.

چنگال کند و اگر چنگال افتاده باشد بستاند و سق<sup>۱</sup> و شکر طبرزد و هر دو را بکوبد و بر آنجا نهد و به جامهٔ پنبه پیچد زفت و موم بهم بیامیزد. کندر بر خرد بساید و به شراب کهن بیامیزد و بر آنجا نهد و ببندد به جامهٔ پنبه.

### باب صد و بیست و ششم - در علت میخ شکره

چون در کف شکره علت بود که میخ<sup>۲</sup> گویند نشان وی آن است که پای و کفش آماس گیرد و در میان کفش هم چون سر پیدا بود.

علاجش آن است که در خوردش دهد بنجشکان و کبوتر بلند و گوشت ماکیان به روغن جوز و شکره را در خانهٔ تاریک و بر سر پلاس نشاند و پلاس را پیوسته تر کند به نمک آب. و بستاند صبر و مرو خاک موش کور که در صحرامی اندازد و به سرکه [۷۵ب] بسرشتد و بر پایش مالند و اگر آماس در زیادت<sup>۳</sup> باشد بستاند گیاهی که به ارمنی هودس گویند و به ترکی قرغن اوتی گویند و روغن گاو کهن بجوشاند و بر آماس ضماد کند سه روز و هر روز به آب گرم طشت و غربال نهد چنان که در نقرس گفتیم. و چون آماس را دیدی که رسیده است کارد برگیرد، سر میخ را بخارد چنان که بتواند گرفتن و بیرون کند از بن. و بعد ازین این جای را پر کند به شیر گاو و نمک و اگر در وی مردار باشد مرهم خشک کند با زنگار. و بعد از آن مداواش کند به مرهم باز موافق کند. و اگر اول آماس رسیده بود و نرم بکند به سرکارد و نمک و سرکه اش ترک کند و بعد از آن مداواش کند به مرهم، اگر محتاج بود و گرنه خشک دازوش کند.

### باب صد و بیست و هفتم - در شربت شکره

بستاند دل گوسفند و از رگ و پی و پیه پاک کند و شیر گوسفند و شکر سفید پاره پاره کند و در خوردش دهد. و یا بستاند دنبه و تنکش<sup>۴</sup> کند و با انگبین بمالد و در خوردش دهد. و یا بستاند شکر سفید [۷۶آ] و کتیرا و رب سوس و در خوردش دهد به

۱. سق مطلق بدون مضاف الیه یا مضاف به معنی شتروار و نوعی واحد وزن است که تقریباً سه رطل می شود (بحرالجوهر). ولی احتمال می رود اکلیل الوسق باشد از گیاهان طبی قدیم (قاموس).

۲. امروز میخچه می گویند.

۳. در اصل زیاد و این نشان می دهد که کاتب لهجهٔ خود را حتی در کلمات ادبی و عرب تأثیر داده و معمولاً تاها را به دال بدل کرده است.

۴. تنک یعنی نازک و به ضم اول است.

گوشت و شیر خر. و بستاند مسکه و شکر سفید و حبه صبر و مسکه بسرشتند و پی گوشت در خوردش دهد مقدار...<sup>۱</sup> و آن‌گه ره‌اش کند تا دو ساعت و آب در پیش وی نهد تا بخورد و بعد از آب سیرش کند از ماکیان یا کبوتر بچه بلند. و یا بستاند عنزروت سفید نیم درم و نمک اندرانی ربع و شکر سفید هم ربع و به انگبین بسرشتند و در خوردش دهد پی گوشت و بعد سه ساعت آب در پیش وی نهد و بعد از آن سیرش کند از گوشت که یاد کردیم، کبک یا بنجشکان دشتی. و یا در خوردش دهد انگبین مدبر مقدار زیتونی بی گوشت. و بعد دو ساعت آب در پیش وی نهد و بعد ساعتی طعامش دهد.

### باب صد و بیست و هشتم - انگبین مدبر از برای شکره<sup>۲</sup>

انگبین مدبر: بستاند انگبین خالص از جایی که درخت بسیار باشد و با سعت<sup>۳</sup> بجوشاند بر آتش نرم و کفش را برمی‌گیرد تا صافی شود و قوام گیرد. در جایی نگاه دارد تا وقت حاجت به کار آید. و اگر بر شکره حال بگردد در خوردش دهد [۷۶ب] پی گوشت.

### باب صد و بیست و نهم - جوارش سرد

جوارش که سرد دارد تخمه و باد را و شهوت گیرد و نشاط انگیزد. بستاند زنجبیل پوست‌کنده و دارچینی و زعفران و جوز بویا<sup>۴</sup> و طبرزد از هر یکی درم سنگی و نمک هندی و زرنیخ. همه را خورد<sup>۵</sup> بساید و در جایی کند تا به وقت حاجت به کار می‌دارد.

### باب صد و سی‌ام - جوارش دیگر

گفت بستاند مومنا و کتیرا و گل ارمنی از هر یکی درم سنگی و زعفران و مصطکی و نعناع و جوز بویا از هر یکی ربع، عود حبه. همه را خرد بساید. پاک کرده بسرشتند با اندک گلاب در جایی کند تا وقت حاجت به کار آید. والله اعلم.

۱. کلمه‌ای ناخوانا.

۲. باب عنوان ندارد و این عنوان از فهرست اول کتاب اخذ شد.

۳. بودینه کوهی (پونه) یا اویشه (بحرالجواهر).

۴. یا جوز بواگرم و خشک از ادویه معروف که هنوز عطارها می‌فروشند (بحرالجواهر).

۵. کذا و قبلاً در چند جا بدون واو «خرد» بود. در لهجه مشهدی هنوز خرد بدون واو معروف تلفظ می‌شود. ولی تلفظ ادبی آن چنان که در پول خورد گفته می‌شود با واو است. بنابراین اگر مسامحه کاتب نباشد (که نمونه زیاد دارد) قطعاً لهجه یا تلفظ است.

## باب صد و سی و یکم - دارویی که سردی کند

دارویی که سردی کند. بستاند طباشیر و طبرزد و تخم خیار و بادرنگ<sup>۱</sup> و تخم ماکیان از هر یکی درم سنگی. کافور قیصری دانگی. همه را بکوبید و در جایی کند تا وقت حاجت در خوردش دهد. و در نیم درم سنگ به گوشت فروخ و یا به گوشت بره و یا به گوشت بزغاله و یا به گوشت جوجه و یا گوشت شیشاک<sup>۲</sup> نیکو بود [۷۷ آ].

(رساله در همین جا پایان گرفته است)



در اینجا نسخه لندن به پایان می رسد و چون از عبارتهایی که معمولاً در آخر نسخه ها و کتابها می نویسند ندارد، باید گفت نسخه ناقص یا ناتمام است. در فهرست اول کتاب نیز اگرچه تعداد بابها ۱۳۵، است ولی از باب ۱۳۱ به بعد دیگر بدون عنوان است و کاتب جای عنوان بابها را سفید و نانویس باقی گذاشته است. در نسخه اینجانب همان طور که در مقدمه اشاره کردم ۱۵۳، باب است. ولی بابهای آخر به مطالب دیگری از قبیل سگ و راسو اختصاص دارد. در هر حال خوشوقتم که خداوند متعال توفیق اتمام کار و انجام این خدمت را کرامت فرمود و امیدوارم در حد خود خدمتی ارزنده باشد به ویژه که در این کتاب اسم داروها و گیاهان و پرندگان و مرغان شکاری و گاه لباس و غذاهای قدیم بسیار است و از این حیث می تواند مغتنم باشد. طبیعی است هر کسی جایز الخطاست و طبعاً ممکن است زلاتی بر قلم من راه یافته باشد. از این روی امید دارم ارباب نظر و ادب به دیده اغماض بنگرند. تا که قبول افتد و که در نظر آید.

تقی بيش

۱. بادرنج و یا بادرنج بویه و بادرنبویه سبزی خوش بوی معروف (بحرالجوهر).

۲. شیشاک و شیشک گوسفند یک ساله (برهان جامع).

## فهرست ابواب

۵	بسم الله الرحمن الرحيم	۸۲
۱۱	آغاز متن	۸۳
۱۲	باب اول - بدان که این شکره چون پیدا شد	۸۴
۲۰	باب دوم - در نوع و جنس شکره که چند است	۸۶
۲۳	باب سوم - در شناختن بهترین بازان	۸۷
۲۵	باب چهارم - در رنگ شکره	۸۸
۲۸	باب پنجم - در مراتب بازان که چندگونه است	۸۹
۲۹	باب ششم - در شناختن شکره	۹۰
۳۰	باب هفتم - در شناختن شاهین نیک	۹۱
۳۱	باب هشتم - در شناختن بزرگی شاهین	۹۲
۳۱	باب نهم - در شناختن بهترین شاهین	۹۳
۳۲	باب دهم - در شناختن تیزپری شاهین	۹۴
۳۲	باب یازدهم - در شناختن بهترین رنگ شاهین	۹۵
۳۳	باب دوازدهم - در صفت چرخ	۹۶
۳۳	باب سیزدهم - نشان بهترین چرخ	۹۷
۳۴	باب چهاردهم - نشان بهترین چرخان از بهر شکار بزرگ	۹۸
۳۴	باب پانزدهم - نشان بهترین سقاوه	۹۹
۳۴	باب شانزدهم - نشان بهترین اله و دال	۱۰۰
۳۵	باب هفدهم - نشان بهترین یازداران	۱۰۱
۳۷	باب هژدهم - فرق میان طبیعت شکره	۱۰۲
۳۷	باب نوزدهم - در شناختن باز دلیر	۱۰۳
۳۸	باب بیستم - چه مرغ است که بوی بعد شکره شکار توان کرد؟	۱۰۴
۳۹	باب بیست و یکم - در تقدیر طعام شکره	۱۰۵



- باب بیست و دوم - آموختن شکره بخواندن ..... ۴۱
- باب بیست و سیم - در حیلتی که شکره حریص شود بر شکار ..... ۴۲
- باب بیست و چهارم - در حیلت شکره چون از کار روی بگرداند ..... ۴۳
- باب بیست و پنجم - [چون شکره گاهل شود بسبب نزاری و بیماری] ..... ۴۴
- باب بیست و ششم - در حیلت که چون شکره عادت بد گیرد ..... ۴۵
- باب بیست و هفتم - نشان خیانت شکره ..... ۴۵
- باب بیست و هشتم - در نشان آن که چون در پرواز خواهد شدن ..... ۴۶
- باب بیست و نهم - امتحان کردن شکره ..... ۴۶
- باب سی ام - در تن درستی شکره ..... ۴۸
- باب سی و یکم - نشان بیماری شکره ..... ۴۸
- باب سی و دوم - نشان همه علل شکره ..... ۴۹
- باب سی و سیم - نشان بیماری از مضرت ..... ۵۰
- باب سی و چهارم - نشان بیماری شکره از تن وی ..... ۵۲
- باب سی و پنجم - نشان مرگ شکره ..... ۵۴
- باب سی و ششم - در فربه کردن شکره ..... ۵۵
- باب سی و هفتم - در لاغر کردن شکره ..... ۵۶
- باب سی و هشتم - وصف کریج و تدبیر آن ..... ۵۷
- باب سی و نهم - در کریج خانه چگونه بود ..... ۵۸
- باب چهلم - تدبیر که زود از کریج بیرون آید ..... ۵۹
- باب چهل و یکم - تدبیر که از کریج چون بیرون آید ..... ۶۰
- باب چهل و دوم - در درد سر شکره از بلغم ..... ۶۰
- باب چهل و سیم - درد سر شکره از خشکی ..... ۶۱
- باب چهل و چهارم - درد سر شکره از باد خشک ..... ۶۲
- باب چهل و پنجم - درد سر شکره از باد و بلغم ..... ۶۲
- باب چهل و ششم - درد سر شکره از نفس ..... ۶۳
- باب چهل و هفتم - درد سر شکره از نفس و بلغم ..... ۶۴
- باب چهل و هشتم - نشان حصّ در شکره ..... ۶۴
- باب چهل و نهم - درد چشم شکره ..... ۶۵
- باب پنجاهم - در علاج آب سیاه آمدن در چشم شکره ..... ۶۶
- باب پنجاه و یکم - چون سفیدی در چشم شکره افتد ..... ۶۶

- ۶۷ ..... باب پنجاه و دوم - درد گوش شکره.....
- ۶۷ ..... باب پنجاه و سیم - چون زبان شکره خشک می شود.....
- ۶۸ ..... باب پنجاه و چهارم - چون در دهانش ریش پیدا شود.....
- ۶۸ ..... باب پنجاه و پنجم - چون در دهان شکره قلاع باشد.....
- ۶۸ ..... باب پنجاه و ششم - بیماری خوره در دهان و گلوی شکره.....
- ۶۹ ..... باب پنجاه [و] هفتم - بیماری خراق در گلوی شکره.....
- ۶۹ ..... باب پنجاه [و] هشتم - بیماری دهان و گردن شکره.....
- ۷۰ ..... باب پنجاه و نهم - چون کرم در حوصله شکره باشد.....
- ۷۰ ..... باب شصت و یکم - چون باد در حوصله اش باشد.....
- ۷۱ ..... باب شصت و دوم - چون گرم ازده باشد.....
- ۷۱ ..... باب شصت و سوم - چون شکره سرما خورده باشد.....
- ۷۲ ..... باب شصت و چهارم - چون سدر باشد شکره را.....
- ۷۳ ..... باب شصت [و] پنجم - چون رنجور شود شکره از ماندگی.....
- ۷۳ ..... باب شصت [و] ششم - شکره را دود رسیده باشد یا گرد.....
- ۷۳ ..... باب شصت [و] هفتم - چون شکره دم بسته زند.....
- ۷۴ ..... باب شصت [و] هشتم - اصطرام شکره.....
- ۷۵ ..... باب شصت [و] نهم - چون بیماری سل باشد.....
- ۷۶ ..... باب هفتاد و یکم - چون از صدمه آسیب رسیده باشد.....
- ۷۷ ..... باب هفتاد و دوم - بیماری که خویشتن بسیار افشانند شکره بیرون از عادت.....
- ۷۷ ..... باب هفتاد و سوم - چون پی شکره سست شود و چون پژمرده بود.....
- ۷۷ ..... باب هفتاد و چهارم - چون باد در تن شکره مستولی باشد.....
- ۷۸ ..... باب هفتاد و پنجم - در قی کردن شکره.....
- ۷۹ ..... باب هفتاد و ششم - چون از صدمه قی کند.....
- ۷۹ ..... باب هفتاد و هفتم - چون قی کند از ماندگی.....
- ۸۰ ..... باب هفتاد و هشتم - قی از کرم.....
- ۸۰ ..... باب هفتاد و نهم - قی از سرما.....
- ۸۰ ..... باب هشتاد و یکم - قی از طعام.....
- ۸۱ ..... باب هشتاد و دوم - [چون قی کند از موی و یا از نی باریک].....
- ۸۲ ..... باب هشتاد و سوم - چون از طعام خوردن بازماند.....
- ۸۲ ..... باب هشتاد و چهارم - چون معده شکره ضعیف شود.....

- باب هشتاد و سیم - چون شکره لاغر شود و پره‌های خود را می‌کند ..... ۸۲
- باب هشتاد و چهارم - چون شکره متغیر شود و نمی‌توان دانست که سبب آن چیست ..... ۸۳
- باب هشتاد و پنجم - چون بر شکره شپش پیدا شود ..... ۸۳
- باب هشتاد و ششم - [در بیماری شکره از جراحی و علاج آن] ..... ۸۴
- باب هشتاد و هفتم - چون شکره مجروح شود ..... ۸۵
- باب هشتاد و هشتم - چون کام شکره سفید شود ..... ۸۵
- باب هشتاد و نهم - در بیماری خوره ..... ۸۵
- باب نودم - در بیماری باد ..... ۸۶
- باب نود و یکم - [چون بال شکره را آسیبی رسیده باشد] ..... ۸۶
- باب نود و دوم - چون کرم در تن شکره پیدا شود ..... ۸۷
- باب نود و سیم ..... ۸۷
- باب نود و چهارم - خوره که در گوشت شکره افتد که بن پرها در وی باشد ..... ۸۷
- باب نود و پنجم - در درد پشت شکره و باد در پشت شکره ..... ۸۸
- باب نود و ششم - در نفس شکره ..... ۸۸
- باب نود و هفتم - در ربوه شکره ..... ۸۹
- باب نود و هشتم - ربوه شکره از بلغم ..... ۹۰
- باب نود و نهم - چون پیخال شکره سنگ شود ..... ۹۰
- باب صد - در درد جگر شکره ..... ۹۲
- باب صد و یکم - چون در شکم شکره خوره بود ..... ۹۳
- باب صد و دوم - باد در شکم شکره ..... ۹۳
- باب صد و سیم - کرم در شکم شکره ..... ۹۳
- باب صد و چهارم - چون در شکم شکره علت بود ..... ۹۴
- باب صد و پنجم - در درد شکم شکره ..... ۹۵
- باب صد و ششم - کرم در میان گوشت و پوست شکره ..... ۹۵
- باب صد و هفتم - چون شکره پُر می‌کند ..... ۹۶
- باب صد و هشتم - چون شکره پر کند ..... ۹۶
- باب صد و نهم - چون پر شکره ناقص برآید ..... ۹۶
- باب صد و دهم - چون پر شکره کژ برآید ..... ۹۷
- باب صد و یازدهم - چون پر شکره بی‌وقت افتد ..... ۹۷

- ۹۷.....باب صد و دوازدهم - چون دبر شکره تنگ شود
- ۹۸.....باب صد و سیزدهم - چون کرم در مقعد شکره افتد
- ۹۸.....باب صد و چهاردهم - چون شکم [بسته شود]
- ۹۸.....باب صد و پانزدهم - در بواسیر شکره
- ۹۹.....باب صد و شانزدهم - در سجع شکره
- ۹۹.....باب صد و هفدهم - آماس بر پای شکره
- ۹۹.....باب صد و هژدهم - در نفوس شکره
- ۱۰۱.....باب صد و نوزدهم - باد در پای شکره
- ۱۰۱.....باب صد و بیستم - شکستن پای شکره
- ۱۰۲.....باب صد و بیست و یکم - در آماس کف شکره
- ۱۰۲.....باب صد و بیست و دوم - در سوزنک بر روی شکره
- ۱۰۲.....باب صد و بیست و سیم - بر پای شکره چیزی برآید
- ۱۰۳.....باب صد و بیست و چهارم - پر خود کردن شکره
- ۱۰۳.....باب صد و بیست و پنجم - شکستن چنگال شکره
- ۱۰۴.....باب صد و بیست و ششم - در علت میخ شکره
- ۱۰۴.....باب صد و بیست و هفتم - در شربت شکره
- ۱۰۵.....باب صد و بیست و هشتم - انگبین مدبر از برای شکره
- ۱۰۵.....باب صد و بیست و نهم - جوارش سرد
- ۱۰۵.....باب صد و سی ام - جوارش دیگر
- ۱۰۶.....باب صد و سی و یکم - دارویی که سردی کند